

"معضل کارگران در اروپا یک معضل انقلابی است ، زیرا در آنجا مسئله برسرانگیزش وسایل تولید به دست کارگران و سلب مالکیت از صاحبان فعلی این وسایل میباشد . معضل کارگران در روسیه یک معضل محافظه کارانه است ، زیرا در اینجا مسئله برسر حفظ ... این وسایل توسط مالکین آنان است . در نزدیکی خود پتروگراد ... در همان منطقه ای که معلوا زکارخانه ، صنایع ، پسمارک و خانه های تفریحی است ، روستا هایی وجود دارند که اهالی مقیم آن معیشت شان را از زمین خودشان بدست می آورند ، برای گرمایشان چوبهای خودشان را می سوزانند ، نان پخته شده خودشان را صرف میکنند و پارچه و کت های چرمی حاصل از کار خودشان و احشام خودشان را می پوشند . هر آینه تعلق هر چه از آنان است قاطعانه برایشان تضمین گردد ، معضل کارگران روسیه حل خواهد شد ... برخی میگویند: غیر ممکن است که تا ابد آدم بتواند با استفاده از تخم چوبی و سیستم آبی ، و با اتکاء به تکنیک دوزندگی عصر حجر دوام آورد . چنین امری البته غیر ممکن است . برای خلاصی از این وضعیت دوراه وجود دارد . یک راه حل که از نقطه نظر عملی ملاح دانسته نمیشود بسیار ساده و بدون دردسراست : تعرفه های گمرکی را افزایش دهید ، سیستم کمونها را درهم بشکنید ؛ همین دو اقدام کافی است . زیرا صنایعی شبیه آنچه در انگلستان وجود دارد مانند قارج از زمین خواهد روئید ، ولی توسل به چنین روشی کارگران را نا بود کرده و از آنان سلب مالکیت خواهد کرد ... راه دیگری که در مقابل قرار دارد این است که همان روابط کار و مالکیتی که هم اکنون وجود دارد را توسعه دهیم ، هر چند این روابط در حال حاضر به شکلی خام و بدوی وجود دارند . واضح است که دستیابی به چنین هدفی بدون دخالت گسترده دولت قابل تحقق نیست که اولین اقدام آن در این راستا میباشد : تحکیم حقوقی نهاد کمونهای روستا باشد . " ۶

نا ردونیک ها توانسته بودند در عرض چند دهه پایگاه نفوذ قابل ملاحظه ای در بین روشنفکران تحصیل کرده شهرها بدست آورند ، نفوذی که بسیار فراتر از نفوذ آنان در میان دهقانان و کارگران شهری بود . مبارزه بر علیه چنین رقیب رادیکال

منسجم و محبوبی، تجهیز بورژوازی روس به ابزاری عالیترا از آنچه در دست ایمن رقیب بود را می طلبید. روی آوری بخشی از روشنفکران بورژوازی روسیه به «ما رکسیم» در متن چنین فضایی صورت گرفت.

۳ - توکل بورژوازی روسیه به غرب : ظهور ما رکسیم علنی

بورژوازی روسیه مقلد بورژوازی اروپا بود، بهر حال سرمایه داری و نظام پارلمانی هر دو پدیده هایی اروپایی بودند. بنا بر این منطقی بود که آنجا که سرمایه رزه بر علیه مدافعان اقتصاد دهقانی بعنوان یک ضرورت در مقابل بورژوازی روسیه قرار گرفته بود، او به غرب بنگرد و سلاح ایدئولوژیک خود را در زرادخانه سلاحها بی که تا آن زمان بورژوازی اروپا در مبارزه بر علیه چنین رقیبانی حدادی کرده بود، جستجو نماید. از میان مکاتب بورژوازی موجود، بورژوازی روسیه نمیتوانست به هیچکدام از این مکاتب کلاسیک رجوع نماید. زیرا این مکاتب که در قرن هفدهم و هجدهم تدوین گشته بودند، همگی در مدح و دفاع از نظامی بودند که در دیگر تناقضات آن در قرن نوزدهم از جدا بیت قبلی اش کاسته بود. اتکاء به ایمن مکاتب، آن را دیکالیسم ضروری را که بورژوازی روسیه در مبارزه بر علیه سرمایه رز و دنیکیها شدیداً نیاز داشت در اختیارش قرار نمیداد. از اینرو بورژوازی روسیه همانند لشکر عظیمی از جریانات بورژوا - رفرمیست و خرده بورژوا - ناسیونالیست عصر حاضر که برای ادیکال نشان دادن خود به ما رکسیم روی میاورند، به آن پناه آورد. البته برای چنین منظوری ضروری بود که مضمون انقلابی و ضد سرمایه داری ما رکسیم از آن تهی میشد و ما رکسیم تا حدیک سلسله احکام علمی منسجم در مورد چگونگی تکامل تاریخی جوامع پیشا سرمایه داری تقلیل مییافت. از اینرو تعجب آور نیست که ما رکسیستها ی علنی روسیه یعنی جریانی از روشنفکران بورژوا روسی که از اواسط دهه نود قرن نوزدهم بطور علنی اجازه فعالیت یافته بودند، از همان آغاز کار مرجع و ملجاء خویش را در برنشتین می یافتند تا در ما رکس و انگلس. در پاسخ به این سؤال که «کدام روندهای اقتصادی، کدام روابط و نیروهای اجتماعی سرنوشتی حکومت استبدادی، کسب آزادیهای مدنی و سیاسی، و استقرار یک رژیم مشروطه را تعیین خواهند کرد؟»^۷ استروویکی از نظریه پردازان ما رکسیم علنی معضل را در این میدید که «بدو اسرار کشور بدنا حتماً چداشت که به یک مرحله عالیترا توسعه اقتصادی»^۸ دست یابد. با حرکت از این نقطه شروع او نتیجه میگرفت که :

«ما کما ملا آن ایده ای را که ما رکس یک با رقیب در مورد

آلمان بکار بسته بود پذیرفته بودیم، یعنی اینکه جا معه

روسیه نیز همانند جا معه آلمان نه از توسعه سرمایه داری

که از توسعه، نا کافی آن رنج میبرد.»^۹

از این رومارکسیست‌های علنی درتخالف با ناردونیک‌ها بحث می‌کردند که راه‌فائق آمدن به نواقص و کمبودهای سرمایه‌داری روسیه در ترک آنچه که تا آن زمان طی شده بود و یا در بازگشت به تولید عقب افتاده‌گمونهای زراعی قرار نداشت. بنظر آنان سرمایه‌داری شدن روسیه سیری بود که عدول از آن چه برای روسیه و چه برای هرجا معه دیگر غیرقابل اجتناب بود. آنان برای اثبات این ادعای خویش هرچه را از سیستم منسجم استدلالات مارکسیستی لازم بود به عاریت می‌گرفتند. بنظر آنان راه برون رفت از معضل آن زمانی روسیه، درگرو ارتقاء بیشتر با آوری کار، مدرنیزه کردن بیشتر صنعت و بالاخره پذیرش نظام سیاسی - حکومت پارلمانی - بود که اتخاذ آن در غرب در ارتقاء و بهبود کارایی سرمایه‌داری نقش حیاتی ایفاء کرده بود. در دفاع از این سیر استدلالات، استرووه با اتکاء به گروه آمرهائی که در دست داشت اعلام میداشت که:

"... وجود سطح بالایی از تکنولوژی در کشورهای همچون انگلستان و آلمان به همراه خود سطح معیشت بالایی را برای طبقات زحمتکش بدنبال داشته، و نه فقط این، بلکه هر بهبود تکنیکی در این جوامع با خود دستمزدهای بالاتر، قیمت‌های کم‌تر و ساعات کار کوتاه‌تر به همراه داشته است."^{۱۰}

البته تناقضات و نابرابری‌های جامعه سرمایه‌داری چیزی نبود که سرمایه‌داری علنی روسیه از اقرار به آن اجتناب داشته باشد. آنان این "نواقص" را می‌پذیرفتند ولی بزعم آنان اولاً "... صرف وجود مالکیت خصوصی و همین‌طور رشد معجزه‌آسای ثروت ملی که از برکت کاپیتالیسم بدست آمده بود این را به ثبوت می‌رساند که جوانب مثبت این نظام انتقالی کماکان بر جوانب منفی آن می‌چربد."^{۱۱} ثانیاً اینکه بزعم آنان "... این نابرابری محصول خود سرمایه‌داری نبود بلکه از نظام اقتصادی پیشین به آن ارث رسیده بود."^{۱۲} از اینرو آنان ضمن قبول "نواقص" موجود در نظام سرمایه‌داری، خود نظام را ازگزیده هرگونه انتقادی مصون نگه میداشتند و این ایده که سرمایه‌داری شدن بیشتر روسیه راه حل رفع همین "نواقص" و "کمبودهای" موجودات این نظام است را اشاعه میدادند. با چنین دفاعی از سرمایه‌داری، واضح بود که آنان به این نتیجه نیز برسند که هدف آتشی جامعه روسیه میبایست این باشد که "از یک کشور فقیر سرمایه‌داری به یک کشور ثروتمند سرمایه‌داری"^{۱۳} تحول یابد. بدین منظور آنان برای جامعه روسیه تنها یک راه را عملی میدانستند: "عبور از گذرگاه شرق به غرب."^{۱۴} بدین سان برای مارکسیست‌های علنی حفظ گمونهای زراعی و تعقیب مسیری خودویژه برای تحول جامعه روسیه صرفاً یک اتوپی قلمداد میشد که میبایست بطور جدی بر علیه آن بسط

مبارزه برخاست. زیرا برخلاف رادونیک ها آنان معتقد بودند که درهم شکسته شدن سیستم کمونهای زراعی، تفکیک طبقاتی در روستاها و رشد جمعیت شهری همه و همه "اگرمهای قدرتمندی برای توسعه فرهنگ روسیه" "یشمار می روند که آنها را با توسل به آنان است که" روسیه میتواند به سرعت به پای [فرهنگ] اروپای غربی برسد و خصوصیات قبلی اش را که مولود جامعه ای فوق العاده دهقانی و عقب مانده است از دست بدهد... [زیرا] هرکارخانه جدید، هر بنگاه صنعتی نوین جامعه روسیه را بجلو می برد و بر کثرت کسانی که از توانایی پذیرش فرهنگ اروپایی برخوردار نیستند می افزاید." ۱۵

بنابراین ما رکیست های علنی به سیاق مکتب غرب گرایان سابق صریحا بر این اعتقاد پای میفشردند که توسعه آنیه جامعه روسیه نه با تقبیح فرهنگ و تمدن اروپا که کاملاً برعکس در صورت اخذ و پذیرش این تمدن بود که میتواند صورت گیرد. اتکاء ما رکیسم علنی روسیه به چنین مجموعه منجم نظری و در متن شرایطی که جنبش دهقانی روسیه در اوایل قرن نوزدهم دوران حلیض خود را می گذارند، موفقیتست بورژوازی نوخاسته روسیه در شکست عقاید رادونیک را به آسانی فراهم آورد. با تعوق ما رکیسم علنی برنا رادونیک منقوذا را و عقاید پایای این جریان به سرعت در بین اقشار مختلف جامعه روسیه رواج یافت. صنعت گرایی و آرمسان جمهوری دو خواست اصلی ما رکیست های علنی بودند که جای خود را در اذهان عمومی باز میکردند. با احراز این موفقیت نمایندگان فکری بورژوازی روسیه زمان را برای خلاصی خود از پوشش ما رکیسم مناسب دیدند، بویژه آنکه در طی همان سالها با ورود جنبش سوسیال دموکراسی به جامعه روسیه بویژه در بین کارگران روسی ما رکیسم صرفاً با ایده های لیبرالی و قانونگرایی ما رکیست های علنی تداومی نمیشد، از اینرو ما رکیست های علنی روسیه در اوایل قرن بیستم تصمیم گرفتند که "ما رکیسم" شان را به نفع قانونگرایی و لیبرالیسم شان به کناره بگذارند و اعلام کنند که تئوری ما تریالیسم تاریخی ما رکیس هم احتیاج به تصحیح دارد و حق نیست تاریخی پیشین اش را از دست داده است. این نکته را آقای استرووا ویدئولسکوی اصلی ما رکیست های علنی در بیوگرافی خویش بروشنی چنین اظهار میکند:

"قبل از آنکه معضل سوسیالیسم برای ذهن من مطرح شده باشد

من یک مشروطه طلب و یک لیبرال سیاسی بودم... همانطور

که از سر شور و ایمان و بطور خود بخودی در سال ۱۸۸۵ من

لیبرال و مشروطه طلب شده بودم، سه سال بعد به همان سان

منتها این بار صرفاً از برای ایمان من یک سوسیال دموکرات

شده بودم. می گویم صرفاً از برای ایمان، زیرا سوسیالیسم

بهررو مستقل از آنکه از آن چه استنباطی شود، هیچوقت

در من احساس بوجود دنیا و رد چه رسد به اینکه در من شوری را
 دامن زند... سوسیالیسم برای من یک ایده آل انتزاعی
 و دور تلقی میشد حال آنکه مبارزه برای آزادیهای مدنی
 و سیاسی یک وظیفه حیاتی بود... علاقه من به سوسیالیسم
 عمدتاً بخاطر نیروی ایدئولوژیک آن بود، نیروئی که
 میتوانست بسته به آنکه کدام ادراک جامعه شناسانه
 معین از توسعه روسیه مستفاد میشد بر له یا بر علیه تحمیل
 آزادیهای مدنی و سیاسی بکار گرفته شود.^{۱۶}

۴- نفوذ آرمانهای بورژوازی روسیه در فاصله بین ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷

استروه، "مارکسیست" سابق، در سال ۱۹۰۲ سردبیری نشریه پرتیراژ بورژوا -
 لیبرالهای روسیه، آسوبا ژدنیه را بعهده گرفت و یک سال بعد شکل بورژوا
 لیبرالهای روسیه بنام "اتحادیه آزادی" را بنیاد گذاشت. از ادغام "اتحادیه
 آزادی" و "اتحادیه مشروطه طلبان زمستو" هسته اول حزب بورژوا - لیبرال روسیه
 ایجاد گردید که در سال ۱۹۰۵ حزب معروف کادت را تأسیس نمود. تعداد اعضاء این
 حزب در ۱۹۰۶ یعنی یکسال پس از تشکیل آن نشانگر نفوذ اجتماعی ای است که
 آرمانها و عقاید بورژوازی اپوزیسیون روسیه در طی اولین سالهای قرن بیستم
 بدست آورده بود. تعداد اعضاء این حزب در ۱۹۰۶ رقمی بین ۷۰ تا ۱۰۰ هزار نفر
 بود.^{۱۷} و در انتخابات دومای اول از ۴۷۸ کرسی، ۱۷۹ کرسی را بدست آورد.^{۱۸}
 در فاصله بین سالهای ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۳ یعنی دوران حاکمیت ارتجاع استولپین،
 این حزب و انشعابات آن (اکتبريست ها و غیره) همانند سایر احزاب سیاسی
 اپوزیسیون از نظر سازمانی متحمل لطماتی شدند. بعلاوه افت مبارزات توده ای در
 طی سالهای حاکمیت ارتجاع، به بورژوازی روسیه اجازه داد که با حکومت تزاری
 بنیای سازش جدیدی را بگذارد. ولی با رادیکالیزه شدن روحیه مردم در اوایل
 سالهای ۱۹۱۳، بورژوازی روسیه بویژه حزب کادت آن خود را در موضع رادیکالی بر
 علیه حکومت تزار قرار داد، هرچند با شروع جنگ جهانی اول بورژوازی روسیه با
 حرکت از غریزه ناسیونالیستی اش توده های مردم را به حمایت از دولت وکنسار
 گذاشتن موقت اختلافات و اعتراضاتشان بر علیه آن فراخواند. خلاصه کرده باشیم،
 بورژوازی روسیه در فاصله دو انقلاب ۱۹۰۵ و فوریه ۱۹۱۷ از سازمانهای سیاسی خود
 برخوردار بود و وجود این سازمانها - که به لطف قانونگرایی شان از آزادی عمل
 بیشتری نسبت به احزاب انقلابی برخوردار بودند - باعث میشد که آرمانهای
 دیرینه بورژوازی روسیه یعنی خواست جمهوری و مدرنیزه کردن جامعه روسیه

علیرغم پیشرفت عقاید را دی کال سوسیال دمکراسی بقدرت خود در اذهان و افکار عمومی مردم زنده نگه داشته شوند، مهمتر اینکه اگرچه بورژوازی روسیه از مدتها قبل خود را برای ایجاد تحولات اقتصادی و سیاسی اساسی در جامعه روسیه آماده کرده بود و بدین معنا خود را بدون هرگونه تزلزلی وارث حکومت تزاری و تشکیل دهنده دولت جدید میدانست ولی هیچکدام از احزاب دیگر، حداقل به این دلیل که مرحله انقلاب را برای قدرت گیری مستقل خویش مناسب نمیدانستند - و این شامل منشویکها و بخش غالبی از بلشویکها میشد - از چنین آمادگی برخوردار نبودند:

البته پس از ورود لنین به روسیه و طرح ترفای آوریل اش که کارگران روسیه را به مبارزه بر علیه حکومت موقت بورژوازی فرامی خواندند، و در اثر کار آگاه گرانه بلشویکها که در متن ورشکستگی سیاستهای دولت بورژوازی در قبال مسئله جنگ، مسئله ارضی، برقراری مجلس موسسان و مطالبات ملی ملت های تحت ستم روسیه، با موفقیت به جلومی رفتند، نقشه دیرینه بورژوازی روس برای ایجاد یک حکومت پارلمانی جدید در اروپا نقش بر آب شد.

۵- تداوم آرمانهای بورژوازی روسیه در فردای انقلاب اکتبر

بورژوازی روسیه در انقلاب اکتبر علیرغم کمک دول امپریالیستی آن زمان مغلوب گردید. بدین معنا که بورژوازی روسیه از حاکمیت سیاسی برکنار شد و تلاشهایش برای آنکه در دوران جنگ داخلی مجدداً بر مسند قدرت قرار گیرد نا موفق از آب درآمد. انقلاب اکتبر نقطه عطف مهمی در تداوم مبارزه و طبقه اصلی جامعه روسیه یعنی پرولتاریا و بورژوازی برای اعمال حاکمیت خود بجای حکومت تزاری بود. هرچند که انقلاب اکتبر بورژوازی روسیه را از آریکه قدرت به پائین کشاند ولی با پایان یافتن جنگ داخلی نفوذ عقاید جا افتاده بورژوازی روسیه برای ایجاد جامعه ای صنعتی و همپراز با جوامع غربی به انتها نرسید، دستیابی به این امر مهم اقدامی بود که میبایست پس از شکست نظامی بورژوازی در عرصه اقتصاد، سیاست و کل روبنای ایدئولوژیک فرهنگی جامعه بعد از انقلاب توسط پرولتاریای پیروزمند تعقیب میشد. حداقل بخش معینی از بورژوازی روسیه علیرغم شکست نظامی که در جنگ بر علیه حکومت کارگران متحمل شده بود تمام امید خود را از دست نداده بود و برای پیروزی های جدید در عرصه های غیر نظامی خود را آماده می ساخت.

از اینرو شروع نیا^{۱۹} در ۱۹۲۱ برای بسیاری از بورژواهای روسیه به مثابه یک نقطه عطف اساسی در انقلاب روسیه تلقی گردید. از یک سو ایده های اولیه

کمونیسم جنگی - الفاء پول، توزیع براساس نیاز، ضبط اجباری محصولات مازاد کشاورزان، ... - پس رانده شده بودند و از سوی دیگر با فرونشستن موج انقلابی در اروپا سازش‌هایی به دولت نوپای کارگران روسیه از جانب دول امپریالیستی غرب تحمیل شده بود. این وقایع همه برای بورژوازی شکست خورده روسیه بدین معنا تلقی میشد که حکومت بلشویکی با لایحه با نیروی برتر سرمایه‌داری چه در سطح‌ها نیوچه در سطح داخلی مجبور به سازش شده است و دیگر از وثیقه قراردادن انقلاب روسیه برای انقلاب اروپا و یا ایجاد نظامی غیر سرمایه‌دارانه در روسیه منصرف شده است. البته در دوران نپ علی‌رغم آزادی نسبی که به مکانیسم بازار داده شده بود و علی‌رغم آزادی عملی که نپ من‌ها، شرکت‌های خصوصی و همین‌طور دهقانان از آن بهره‌مند شده بودند، کماکان عرصه‌های کلیدی اقتصاد - بانکها، حمل و نقل، تجارت خارجی - همگی در تملک دولت قرار داشتند. ولی بورژوازی روسیه در دوران حاکمیت تزار هم دیده بود که چگونه علی‌رغم دولتی بودن بسیاری از عرصه‌های مهم اقتصاد، مکانیسم سرمایه‌داری روال عادی خود را طی میکرد. لذا از این بابت بورژوازی روسیه برای آتیه سرمایه‌داری روسیه مانعی نمیدید.

این وضعیت بخشی از بورژوازی شکست خورده روسیه را مجاب کرده بود که به جای خصومت ورزی بر علیه حکومت جدید، با آن از سرماشات وارد شود و آن را در بيمودن‌های که بزرگ‌آنان چیزی بجز ساختن جامعه روسیه براساس مدلی سرمایه‌دارانه - هر چند متفاوت از نظام متعارف سرمایه‌داری اروپا و آمریکا - نبود کمک رسانند. روشنفکران و آحاد بورژوا در عین حال افراد اهل فن، متخصصین و مدیران واردی بودند، از اینرو آنان در نزدیکی با دولت بلشویکی راه یافتن به مشاغل و نقاط کلیدی در جامعه روسیه را نیز در نظر داشتند. با این حساب، این بخش از بورژوازی روسیه انقلاب اکتبر را صرفاً وقفه‌ای در رشد جامعه روسیه و تبدیل آن به یک قدرت صنعتی هم‌تراز با جوامع اروپایی میدید. نپ و اقدامات ناشی از آن برای آنان در حکم تعقیب مسیری بود که جامعه روسیه پس از یک وقفه چند ساله دوباره از سر گرفته بود. آنان حزب بلشویک و دولت شوروی را مجری رسالت تاریخی میدانستند که بیشتر حکومت تزار و بورژوازی روسیه (در قاعده موس‌حزب کادت و دولت موقت) انجام آن را برای خود قائل شده بودند.

این ادراکات بروشنی توسط یکی از نویسندگان بورژوا آندوران چنین عنوان شده اند:

" من یک کمونیست نیستم و لذا برای من باور نیست که میبایست یک کمونیست باشم یا به مثابه یک کمونیست بنویسم. من برای من باورم که قدرت کمونیستی در روسیه نه توسط اراده کمونیست‌ها که براساس سرنوشت تاریخی

روسیه تعیین می‌گردد؛ و لذا تا آنجا که من بخواهم - مطابق با آنچه توانم به من اجازه میدهد و وجدان و عقلم به من حکم میکنند - این سرنوشت تاریخی روسیه را تعقیب کنم، من در کنار کمونیست‌ها قرار می‌گیرم، بعبارت دیگر تا آنجا که کمونیست‌ها در کنار روسیه بايستند من در کنار آنان خواهم ایستاد... من اذعان می‌کنم که به سرنوشت حزب کمونیست شوروی بسپارم کمتر از سرنوشت روسیه علاقمند هستم." ۲۰

این روند سیاسی که مملو از تعلقات ناسیونالیستی روسی بود، سنن فکری اسلاودوست‌های سابق روسی را مجدداً زنده می‌کرد. در طی سالهای بعد از جنگ داخلی چند جریان سیاسی خود را حول این عقاید متشکل کردند. مهمترین این جریانات گرایشی بود که در ژوئیه ۱۹۲۱ توسط گروهی از مهاجران روسی مقیم پراگ - حول نشریه اسمناخوف (Smena vekh) گردآمده بودند، مجموعه مقالاتی که در این نشریه منتشر میشد بزودی بیانییه و پلاتفرم فکری هزاران وصدها هزار بورژوا و بوروکراتی گردید که با شروع نپ در گرداندن اقتصاد روسیه شرکت داشتند. مضمون مقالات این نشریه عمدتاً بر لزوم سازش مهاجران روسی و دولت شوروی تا کیدداشت و خصلت روسی - بجای خصلت کاکرگی - انقلاب اکتبر را برجسته می‌کرد. رهبران این جریان سیاسی، استرویانوف، این نکته را بطور صریح و روشن چنین بیان کرده بود:

"نه ما و نه مردم هیچکدام نمی‌توانیم از پذیرش مسئولیت مستقیم ما برای بوجود آمدن بحران فعلی طفره رویم - چه آنجا که جوانب سیاه و چه آنجا که جوانب سب روشن آن مدنظر است. این [بحران] تماماً به ما تعلق دارد، واقعاً روسی است و در روانشناسی ما و در گذشته ما ریشه دارد و هیچ چیز شبیه به آن در غرب نمیتواند و نخواهد روی دهد، حتی در صورتیکه در آنجا انقلاب اجتماعی ای به وقوع پیوندد که از لحاظ ظواهر خارجی اش از این بزرگ تقلید شده باشد. و اگر از طریق محاسبه ریاضی بتوان نشان داد - و اقدامات تاکنونی برای اثبات این نکته - چندان موفق نبوده‌اند - که حتی ۹۰ درصد از انقلابیون روسیه غیر روسی هستند، یا عمدتاً با یستی یهودی بحساب آورده شوند، این مسئله ذره‌ای خصلت تماماً روسی این جنبش را نمیتواند انکار نماید. حتی اگر دستهای بیگانه در آن دخیل باشند، نفس آن، جوهر درونی اش

کماکان - چه خوب باشد چه بد - حقیقتاً روسی است؛
جنبش روشنفکرانی است که از طریق روانشناسی توده‌ها
استحاله یافته است.

این انقلابیون غیرروسی نیستند که برای انقلاب روسیه
حاکمند، بلکه این انقلاب روسیه است که برای این انقلابیون
غیرروسی حکم میراند، انقلابیونی که در طا هرودریا طس
خود را در 'روح روسیه' در وضعیت کنونی اش مستحیل
گردانده‌اند.^{۲۱}

برای استرویا ل ف ن پ بدین معنا بود که انقلاب روسیه یک پروژه ناکامی را از
طریق "متحول شدن ذهن و قلب مجریانش" از سر می گذارند. از اینرو استرویا ل ف
با سمپاتی به تحولات جاری روسیه آن زمان اشاره میکرد و محتاطانه آن دسته از
روشنفکرانی را که یا به حزب پیوسته بودند و یا در خدمات دولتی وارد شده بودند مورد
ستایش خویش قرار میداد. اسمنا خونفیسست‌ها بین بلشویسم و کمونیسم تمایز با رزی
قابل بودند و برای این باور بودند که مستقل از نیت بلشویکها نیروهای محرکه تاریخ
روسیه، دولت‌مردان جدید روسیه را به زیر یوغ خود خواهند گشایند.

مجموعه مقالات نشریه اسمنا خوف در ۱۹۲۱ در یک جلد کامل در خود روسیه بسیار
تکثیر شدند و دو جلد دیگر از مجموعه مقالاتی که پیرامون این مقالات نشریه اسمنا خوف
نوشته شده بودند در سال بعد در روسیه به چاپ رسیدند. این ایده که جامعه روسیه
مجدداً در حال سپری نمودن مسیری خود ویژه و کاملاً روسی در روند تکامل و توسعه
خود بوده ایده‌ای نافذ و گسترش یافته بدل میشد. با این جنبش چنان سنگینی
شده بود که لنین در ۱۹۲۲ اعلام کرد که جنبش اسمنا خوفی "بیانگر تمایلات هزاران و
دهها هزار نفر از رده‌های مختلف بورژوازی و متصدیان مشاغل دولتی است که در
سیاست جدید اقتصادی دست اندکارانند."^{۲۲} همینطور در سال بعد، استالین در
کنگره دوازدهم حزب بلشویک تأکید نمود که این جنبش "در بین متصدیان دولتی
شوروی از نفوذ توده‌ای برخوردار شده است."^{۲۳}

با گذشت زمان اسمنا خویست‌ها که از دید خود، ویژگی انقلاب روسیه را در روسی
بودن آن میدیدند تا در سوسیالیستی بودن یا ضد سرمایه داری بودنش یک به یک خود
را قانع کردند تا به شوروی برگردند. خود استرویا ل ف رهبران نهضت فکری به
روسیه برگشت و درها ربین در شعبه آموزش و تعلیم خطوط راه آهن چین شرقی به کار
پرداخت.^{۲۴} البته روشنفکران و متخصصین بورژوازی که با نیت تغییر حکومت
شوروی به روسیه برگشتند - و تعداد آنان سربه‌مدها هزار میزد - فقط جای خود را در
دستگاه دولتی باز نکردند، بسیاری از آنان به رده‌های مختلف و بالای حزب بلشویک
نیز راه یافتند. با عداد این قضیه، با توجه به اطلاعاتی که مثلاً ترسکی در مورد برخی

چهره های معروف دولت شوروی و حزب کمونیست شوروی و او خرده ده ۲۰ و سالهای ۳۰ در یکی از مقالاتش جمع آوری کرده، بسیار تکان دهنده است :

"ما یسکی، سفیر شوروی در لندن ... چه کسی است؟ او منشویک دست راستی بود که در سال ۱۹۱۸ با حزب خودش قطع رابطه کرد تا بتواند با گردش بیشتر به راست خود را برای شغل وزارت در حکومت [روسهای] سفید ترانس - اورال تحت حمایت کولچاک^{۲۵} آماده کند، تنها پس از نا بودی کولچاک بود که ما یسکی موقعیت خود را برای روکسردن بسوی شوراها مناسب دید ...

... ترویا نفسکی سفیر کنونی شوروی در ایالات متحده در جوانی به بلشویکها پیوست، چندی نگذشت که حزب را ترک کرد، در خلال جنگ وطن پرست بود و در سال ۱۹۱۷ یک منشویک، در انقلاب اکتبر و عضو کمیته مرکزی منشویکها بود و در خلال چند سال بعد نیز ترویا نفسکی به مبارزه غیر قانونی علیه دیکتاتوری پرولتاریا ادامه داد ...

... پتمکین، سفیر شوروی در پارسیس، در دوران انقلاب اکتبر یک پروف سوریوژوا در رشته تاریخ بود؛ او پس از پیروزی به بلشویکها پیوست، خنچوک، سفیر قبلی در برلین، در روزهای براندازی اکتبر بعنوان یک منشویک همراه با گرنیکو، کمیسر کنونی دارائی خلق، یسک سوسیال رولوسیونیست راستی، در سال زمان ضد انقلابی "کمیته مسکو برای نجات سرزمین پدری و انقلاب" شرکت کردند ...

... زاسلاف یکی از گردانندگان پراودای کنونی کیست؟ در گذشته، تاریک یک بوندیست دست راستی [منشویک بوندیهود] و بعدها یک روزنامه نگار بورژواکه در سال ۱۹۱۷ یکی از پست ترین مبارزات را علیه لنین و تروتسکی بعنوان جاسوسین آلمان برآورد، ... طی دوران جنگ داخلی در حالیکه در شهر کیف مخفی شده بود برای نشریات گاردهای سفید روزنامه نگاری میکرد ...^{۲۶} فقط بعد از سال ۱۹۲۳ بود که بطرف قدرت شوراها رفت ..."

با توجه به آنچه رفت، روشن است که پس از انقلاب اکتبر و پیروزی کارگران روسیه در جنگ داخلی بر علیه بورژوازی، نه تنها این بورژوازی و حامین انسانی

عقاید و آرمانهای دیرینه و جا افتاده آن از صحنه مبارزه طبقاتی در جامعه روسیه محو نشدند بلکه گروه گروه جای خود را در زمانهای دولتی و حزبی - آنهم در مشاغل و پستهای بالایی - باز یافتند. از اینرو عرصه مبارزه طبقاتی در روسیه پس از انقلاب اکتبر عرصه‌ای نبود که در یکطرف پرولتاریا و دهقانان فقیر قرار داشتند و در طرف دیگر تولیدکنندگان خرد و کولاکها (دهقانان مرفه). این تمام تصویر نیست. در قطب دیگر این صحنه مبارزاتی، بورژوازی بزرگ روسیه قرار داشت که صریح و روشن اعلام کرده بود آماده است تا انقلاب روسیه را روسی کند و برای اینکه این بورژوازی تمام نیروی خود را برای زنده نگه داشتن عقاید و سنس فکری اش و متاثر ساختن توده‌های مختلف مردم روسیه بسیج کرده بود. آیا امیدهای این بورژوازی برکنار از قدرت سیاسی ولی مجدداً به عرصه مبارزه روی آورده در طی سالهای تعیین کننده ۲۸ - ۱۹۲۴ و پس از آن بر باد رفت؟ در طی آن سالها عقاید و آرمانهای بورژوازی بزرگ روسیه به هیئت نیروی مادی کدام طرف مجادلات حاد آن دوره درآمد؟ ما به این سئوالات در فصول بعد پاسخ خواهیم داد. آنچه در خاتمه بایستی مورد تاکید قرار گیرد این است که بورژوازی بزرگ روسیه در عرصه منازعات درون حزبی دوران نپ نیز در قاعده نمايندگان فکری برخاسته از متصدیان دولتی و حزبی آن زمان شرکت داشت و برای غالب کردن عقاید و آرمانهای خود برای تحول اقتصادی جامعه روسیه از هیچ کوششی دریغ نکرد.

فصل سوم : سوسیال اولو سیونیسیم و

سوسیال دمکراسی روسیه

ظهور و پانگیری مارکسیسم در اروپای غربی فقط توجه روشنفکران بورژوازی روسیه را که در خلاء یک سنت فکری و جا افتاده بورژوازی در روسیه، در مبارزه بر علیه پوزیسیون ناردونیک ها به دنبال یک چهارچوب منجم نظری و در عین حال رادیکال می گشتند، به خود جلب نکرد. هر چند که توجه اینان به مارکسیسم بسیار گذرا و موقت بود. مارکسیسم در عین حال توجه آن دستاورد انقلابیون روسی را هم به خود جلب کرد که دیگر توده دهقانان روسیه را فاقد ابتکار عمل و آن توانایی میدیدند که برای تحول اساسی مناسبات روبه اعتلاء سرمایه داری در روسیه و برقراری جامعه مدرن سوسیالیستی ضروری بشمار می رفتند.

تا دهه ۷۰ ناردونیسیم نیروی غالب و بلامنازع در اپوزیسیون رادیکال ضد تزاری محسوب میشد. مبنای سیاسی این جریان برایین با وراستوار بود که نیروی محرکه انقلاب آتی روسیه را توده های وسیع دهقانان تشکیل میدهند. بزعم ناردونیک ها اینکه این هیولای خفته خود را هنوز به حرکت در نیا ورده بود از این ناشی میشد که توده دهقانان نسبت به آمال و آرمانهای انقلابی خویش کماکان به اندازه کافی آگاهی نداشتند. از این رو در تصور آنان کافی بود، تا افکار انقلابی روشنفکران روسیه با این نیروی عظیم پیوند بخورد تا انقلاب آتی روسیه متحقق شود. دقیقاً بدین منظور، در سال ۱۸۷۴ هزاران زن و مرد جوان روسی، که خود را ملیس به لباس دهقانی کرده بودند روانه روستا های روسیه شدند. تصور آنان این بود که از طریق همکاری و زندگی مشترک با دهقانان خواهند توانست اعتماد و علاقه آنان را به خود جلب کرده و بدین طریق عقایدشان را به آنان بقبولانند. اما چنین توفیقی نصیب آنان نشد. از یک سو دهقانان به روشنفکران - که از شهرها آمدند - اطمینان نداشتند و به آنان مظنون بودند. شاید به این دلیل که فکر میکردند تزاریستین روشنفکران را به روستا ها فرستاده است تا در کارهای آنان جاسوسی کنند. و از سوی

دیگر پلیس تزاری با کارایی کامل نسبت به این حرکت روشنفکران عکس العمل بخرج داده و گروه وسیعی از آنان را دستگیر کرد. آنچه از این جنبش حاصل شد این بود که بخشی از روشنفکران روسی تصورات قبلی خود در مورد دهقانان را از دست دادند. گروهی به روشهای سروریستی گمانه زدند و گروه دیگری که کماکان به ایده پیروزی انقلاب از طریق بسیج توده های مردم وفا دار مانده بود، به جستجوی نیروی محرکه و طریقه دیگری برای رسیدن به سوسیالیسم پرداخت. پرولتاریا و ما رگسیم یاسح به اسس بنس بودند.

پلخانف و آکلرود که از بنیانگذاران جنبش سوسیال دمکراسی روسیه در دهه ۸۰ قرن سوزدهم حساب می آیند هر دو خود از جمله رهبران ناردونیکی بودند که چنین تحولی را در مبانی عقیدتی شان از سر گذرانده بودند.^۱ بدین سان ما رگسیم برای خوانان را دیگال و اخورده از سوسیالیسم دهقانی به یک جهان بینی و نقطه امید جدیدی درآمد.

پذیرش ما رگسیم برای این دسته از انقلابیون روسی بدین معنا بود که آنان نیروی محرکه انقلاب اجتماعی آنی روسیه را پرولتاریا میدانند. برای روسیه ای که مراحل اولیه سرمایه داری شدن خویش را در آن سالها طی میکرد این بدان معنی بود که همان مسیری را طی کنند که در اروپا به ایجاد مراکز وسیع و عظیم جنبش کارگری منجر شده بود. به عبارت دیگر این ما رگسیمت های جوان روسی دیگر کاملاً برایین باور بودند که اروپای کمیونهای زراعی، سفکیک طبقانی در روستاها و بالنتیجه رشد و تکوین جنبش کارگری همه و همه برای جامعه روسیه غیر قابل اجتناب اند.

هر چند پرولتاریا روسیه در آن زمان هنوز در حال شکل گیری بود و از توان و قدرت اجتماعی جنبش کارگری اروپا برخوردار نبود ولی در عین حال سوسیال دمکراسی جوان روسیه تفوق اجتماعی آن را در یک بعد تاریخی ممکن میدانست و از این بابت یاس به خود را هشدار میداد. پلخانف این معضل را خود چنین ابراز میکند:

"آنان [یعنی کارگران] البته این موضع را بسرعت

به دست نخواهند آورد، تنها به تدریج است که آنان یک

نیروی نهاده کننده خواهند گردید و از اذهان مخالفین شان

هرگونه اندیشه مخالفی را بدرخواهند کرد. برای مدت

مدیدی، آنان صرفاً یک رشته امنیازات بدست خواهند آورد

و خواستار تحقق رفاههای خواهند شد که به تفوق شان

منجر نمیشود. هر چند این اصلاحات امکان رشد و بلوغ آنان

بسوی تفوق آتی شان را فراهم می آوردند ولی بهر رو

اصلاحاتی هستند که صرفاً خواستهای بسیار فوری و حیاتی

آنان را برآورده میازند و در بهترین حالت فقط بطور

جزیی حیطة نفوذشان به عملکرد حیات اجتماعی جامعه را
توسعه میدهند.^۲

چنین توکلی به جنبش کارگری و توان بالقوه آن باعث شد که سوسیال دمکراتهای جوان روسی آموزش از پیشرفت های جنبش کارگری و سوسیال دمکراسی اروپا را جزء لاینفک وظایف خود قرا ردهند و از آنجا که قانع شده بودند که "در تاریخ روسیه هیچ نقطه تمایز اساسی با تاریخ اروپای غربی وجود ندارد"^۳ ضروری میدیدند که نهضت فکری را دیکال روسیه و جنبش نوپای کارگری آنرا تماما متاثر از سنن غالب اروپایی نمایند. در آن دوره، روشها، سنن و مبانی فکری سوسیال دمکراسی آلمان مدل جهانشمولی برای جنبش سوسیال دمکراسی اروپا بحساب می آمد، از اینرو روشن بود که سوسیال دمکراتهای جوان روسی تقلید از این روشها و سنن را وظیفه خود قائل شوند و از رهنمودها و مبانی فکری آن تبعیت نمایند. ولی مشکل این بود که آنان در همان بدو امر از آموزشهایی متاثر شدند که در طی چند دهه آتی نتایج مخرب آن چه در روسیه و چه در سراسر اروپا نمودار شد.

۱- عروج سوسیال اولوسیونیسیم در جنبش سوسیال دمکراسی اروپا

ظهور سوسیال دمکراسی در روسیه با غلبه رفرمیسم بر جنبش کارگری اروپا و دست شویی آن از اتخاذ روشهای انقلابی برای تحول مناسبات جامعه سرمایه داری همراه بود. این تغییرات صرفا از خبط تئوریسین های توانا و میرزا نترنا سیونال^۲ ناشی نمی شدند بلکه بازتاب تغییراتی بودند که در جامعه و در جنبش کارگری آلمان و اروپا در شرف تکوین بودند.

اواخر دهه ۷۰ شاهد پایانی یافتن مقررات اضطرابی ضد سوسیالیستها در آلمان بود. با لغو این مقررات، شرکت حزب سوسیال دمکرات در انتخابات پارلمانی به رسمیت شناخته شد و تشکل کارگری و ایجاد اتحادیه کارگری قانونی اعلام گردید. همزمان با این تغییرات سیاسی، سرمایه داری آلمان یک دوره رشد و شکوفایی را از سر می گذراند که از توانایی مادی پاسخگویی به خواست جنبش کارگری برای کاهش ساعات کار، افزایش دستمزدها و بهبود وضعیت عمومی زیست و معیشت کارگران برخوردار بود. آراء حزب سوسیال دمکرات پس از اعلام آزادی آن در انتخابات پارلمانی بطور چشمگیری پس از سال ۱۸۸۱ به بعد روبه افزایش گذاشت. بعنوان مثال آراء سوسیال دمکراتها از (۹/۷) ۵۵۰,۰۰۰ در ۱۸۸۴ به (۷/۱) ۷۶۳,۰۰۰ در ۱۸۸۷ و بالاخره به (۱۹/۷) ۱,۴۲۷,۰۰۰ در ۱۸۹۰ افزایش یافته بود.^۴ این تحولات سیاسی و اقتصادی در وضعیت جنبش کارگری آنزمان آلمان همزمان با افزایش شمار کارگران آلمان در نتیجه ورود خرده بورژواهای بتازگی ورشکست شده

به صفوف آن (عالمی که در عین حال جنبش کارگری را از محافظه کاری و کوتاهی بینی این اقشار خرد بورژوا متاثر میساخت) از یکسوی این اعتماد به نفس را در این جنبش بوجود می آورد که در مقابل قدرت اجتماعی آنان هیچ نیروی قهری—ای نمیتوانست مقاومت کند، و از سوی دیگر به این توهم دامن میزد که طبقه کارگر برای رسیدن به سوسیالیسم و تحقق آمال طبقاتی اش نیازی به اتخاذ روشهای انقلابی بر علیه نظام موجود ندارد، اینکه حکومت بیسمارک که برای دوره طولانی توانسته بود یک خفقان بی سابقه را بر جنبش کارگری تحمیل کند بدون هرگونه انقلابی و در اثر موج تکان دهنده اعتماد با تدهی ۷۰ کارگران به زانو در آمده بود موجد چنین تصویری در بین طیف وسیعی از کارگران آلمان شده بود، این پیشرفتهای سئوالات جدیدی را در اذهان کارگران آلمان بوجود میآورد، آیا پیشرفت همه زمان اقتصاد سرمایه داری و بهبود نسبی که در وضعیت کار و معیشت کارگران بوجود آمده، نشانگر این نیست که رشد سرمایه داری هر آینه با محاسبه ودقت صورت گیرد لزوماً به بحران اقتصادی و فقر و فلاکت بیشتر کارگران منجر نمیشود؟ آیا اکنون که کارگران از حق رای و انتخاب نمایندگان خود برای پارلمان برخوردار شده اند و در عرض چند سال توانسته اند آراء انتخاباتی خود را دوباره برنمایند، این امکان وجود ندارد که آنان بتوانند بدون آنکه لزومی به اعمال قهر و انقلاب باشد بطور مسالمت آمیز و بشیوهایی پارلمانی دولت مطلوب خویش را به قدرت برسانند و تحولات اساسی را که طالب هستند متحقق نمایند؟ این سئوالات اذهان کارگران آلمانی را به خود مشغول میکرد، کارگرانی که در طی کمتر از ۲۰ دهه و صرفاً با استفاده از روشهای قانونی به این دستاوردها نائل شده بودند دیگر از دست زدن به روشهای انقلابی که سالها پیش توسط مارکس و انگلس اعلام شده و توسط کارگران در کمون پاریس بکار گرفته شده بودند، با دایشتند، آنان دیگر مصر بودند تا از روشهای آزمایش شده مسالمت آمیز و قانونی استفاده کنند بجای اینکه به روشهایی متوسل شوند که تا کمتر از یک دهه قبل توسط بخشهای وسیعی از جنبش کارگری اروپا اتخاذ میشد.

این تحولات سیاسی و اجتماعی که همزمان با اکتشافات و اختراعات عظیم و نوینی در زمینه علوم و تکنیک همراه بود، دیگر بخش وسیعی از جنبش کارگری آلمان و اروپا را مجاب کرده بود که مارکسیسم دوران مارکس به گذشته تعلق دارد و ضروری است تا تئوریهای این جنبش با واقعیات موجود تطبیق داده شوند. برای اینکه جنبش جدید کارگری اروپا، جنبشی که حول خواستها و اشکال مبارزاتی این دوران پا گرفته بود، مثل هر جنبش اجتماعی دیگری بزودی آرمانهای خود را تئوریزه کرد و رهبران و متفکرینی که رسالت انجام این وظیفه را بعهده گیرند از بین خود بیرون داد.

ماتریالیسم تاریخی مارکس به تدریج توسط تئوریسین های انترناسیونال ۲ به مجموعه ای از قوانین طبیعی تنزل یافت که یکدیگر را در یک رابطه ساده علت و معلول متاثر میساختند، در این مارکسیسم تجدید نظر شده تحول ماده از شکل بیجان سه موجودات جاندار سه انسان اولیه سه جامعه مدنی سه سرمایه داری سه سوسیالیسم حرکت یک طرفه ای تلقی میشد که نقش انسانها در طی این پروسه صرفا تا حد مجریان بی چون و چرای آن تقلیل می یافت. تحول ماده چه در شکل طبیعی آن، چه در قافا موس روابط اقتصادی و چه در عرصه سیاست و ایدئولوژی همه و همه ناشی از مجموعه ای از قوانین عمومی تلقی میشدند که ناظر بر این تحول تدریجی اشکال مختلف ماده به یکدیگر میبودند. در چنین جهان بینی دترمینیستی دیگر جایی برای پراستیک آگاهانه و انقلابی انسانها برای تحول و تغییر مناسبات اجتماعی یک جامعه معین باقی نمی ماند. ۵ چنین مبانی نظری، تمام و کمال به بی عملی و اجتناب از حزب سوسیال دمکرات اروپا برای توسل به روشهای انقلابی جهت تخریب مناسبات سرمایه داری این جوامع مشروعیت میداد و به پایههای مدون ایدئولوژیک روشهای پارلمانتاریستی و مماشات جویانهای این احزاب بدل میشد.

اولوسیونیسیم طبیعی داروین چهار چوب و پوشش قابل احترام و علمی مناسبی به این جهان بینی جدید فرمیسم جنیش کارگری میداد و مبانی نظری آن در تئوریزه کردن این جهان بینی از کارآیی لازم برخوردار بودند. بدینسان دارونیسم به مثابه مکتب علمی که تکامل تدریجی انسان از حیوانات را تبیین کرده بود بزودی در بین روشنفکران و متفکرین سوسیال دمکرات آندوران تا حد یک جهان بینی اجتماعی تعمیم یافت. ۶ از جمله میتوان به این اظهار نظرها خملت نمای کا ئوتسکی اشاره کرد:

" در ذهن یک سوسیالیست، دارونیسم بیانگر شناخت شرایط زندگی اجتماعی است - شناختی که به این آگاهی معترف است که سوسیالیسم بعنوان یک مرحله ضروری در تکامل انسان مرحله ای شکستناپذیر است. " که نه زندان، نه گلوله و نه سرنیزه هیچکدام نمیتوانند سوسیالیسم را از بین ببرند. ۷

همینطور میتوان به پلیمیک کا ئوتسکی در مقابل ولتمن اشاره کرد که در پاسخ به این ادعای او که "ماتریالیسم اقتصادی رشد کرده و مبدل به ماتریالیسم بیولوژیکی در معنای دکترین داروینی میگردد" جواب میدهد که "این بررسی صحیح است با این توجه که باید آنچه را که ولتمن دکترین داروینی تکامل می خواند، به مثابه دکترین تکامل بطور کلی ادراک نمود. " ۸

نفوذ و اعتبار این مکتب جدید در میان رهبران سوسیال دمکرات آن زمان چنان بود که کاتوتسکی در بیان چگونگی شکل گیری اولیه افکار سوسیالیستی اش میگوید: "آنها [منظور مارکس و انگلس است] از هگل شروع کردند و من از داروین"^۹ و ادامه میدهد که نوشتجات او در زمینه مائریالیسم تاریخی در حقیقت چیزی بیشتر از کاربست داروینیم به عرصه تکامل اجتماعی نبوده است و از این بابت مدیون این تئوری است.^{۱۰}

پذیرش این حکم که مارکسیسم بعنوان یک "تئوری شناخت تاریخی" در حقیقت چیزی بیشتر از کاربرد مشخص داروینیم در عرصه تکامل اجتماعی نبوده است، ضمن آنکه از همپاشی جامعه بورژوازی و اجتناب ناپذیری شکست ناپذیری سوسیالیسم را تا حدیک قانون طبیعی تخطی ناپذیر ارتقاء میداد ولی در عین حال نقش و پراتیک انقلابی و تحول بخش طبقه کارگر در این رابطه را غیر ضروری میشمرد، با حرکت از چنین نقطه شروعی بود که کاتوتسکی در تقابل با ایدئولوگهای محافظه کار بورژوا اعلام میکرد که:

"تصور قدیم از جهان، بر اساس آموزه، داروینیم به گونه مقاومت ناپذیری جای خود را به برداشت نوینی میدهد، "وازیانو" آن نهاد های سنتی که بر اساس نیازهای عصر گذشته شکل گرفته بودند همزمان با جایگزینی شان توسط نهاد های جدید، فروپاشیده خواهند شد."^{۱۱}

و به آنان هشدار میداد که مبارزه سرمایه داری بر علیه سوسیالیسم، مبارزه یک نظام پست در مقابل یک نظام برتر برای بقاء است و در این مبارزه برای تنازع بقاء نیروی پیروز خواهد شد که تا ریکا در موقعیت برتری قرار دارد:

"[در این شکی نیست] که خود سیر تکامل اجتماعی به انحلال ولذایان یافتن این مبارزه به مثابه جدال بین ضعیف و قوی، تحت سلطه و سلطه گر منجر خواهد شد. ارتقاء تمدن تعامیت خود را در سوسیالیسم خواهد یافت به همان سان که پیدایش علم تا ثیدی بود بر به کنترل درآوردن طبیعت [توسط انسان]، آن زمان که [این] مبارزه برای بقاء به پایان رسد دقیقاً زمانی است که سوسیالیسم فرار رسیده است."^{۱۲}

در چنین درک مکانیکی و دترمینیستی از تحول جامعه سرمایه داری سوسیالیسم وظیفه و نقشی تحول بخش دیگر برای کارگران وجود نداشت، پرولتاریا نیز همانند بورژوازی بعنوان مجری قوانین تکامل طبیعی جامعه به حساب آورده میشد، خوشبخت پرولتاریا که در این مبارزه مناسبات کهن و نوین جامعه بشری در

کنا رمناسبات نوین قرار گرفته بود! چنین بینشی البته جا را برای توجیه —
پاسفیسیم سیاست های مماشات جویانها حزاب سوسیال دمکرات بازمی گذاشت .
در حقیقت خودکا ثوتسکی مسئله را چنین تئوریزه می نماید :

"سمت وسوی تحول اجتماعی به استفاده از روشهای
مسالمت آمیز یا مبارزات قهرآمیز بستگی ندارد. این
سمت وسو صرفا توسط پیشرفت ونیازهای شیوه های تولیدی
تعیین میگردد. اگرما حاصل مبارزات انقلابی وقهرآمیز
با نیات مبارزان انقلابی همخوانی ندارد، این عسدم
تطابق صرفا این نکته را بیان میکند که نیات انسان در
تخالف با سیر پیشرفت نیازهای تولید قرار گرفته است .
مبارزات انقلابی وقهرآمیز هیچگاه نمی توانند
سمت وسوی تحول اجتماعی را تعیین نمایند، این
مبارزات صرفا میتوانند سرعت آن را — آنها در شرایط
معینی فقط — تسریع کنند." ۱۳

درجها رچوب چنین بینشی آنچه که برای کارگران باقی می ماند این —
پشتوانه فکری بود که آنان بهرروپیروزخواهند شد حتی اگر حزب آنان مماشات
کند، دست به سازش زند و بجای آنکه در مقابل ارتجاع بورژوازی روی به مبارزه
انقلابی آورد سکوت اختیار کند؛ زیرا که بهرروعلیرغم همه این معضلات سیر تحول
منطقی تکامل جامعه بشری به سمت مرحله عالی تر تمدن به حرکت خود ادامه میدهد.
پلخانف و نسل اول سوسیال دمکراتهای روسیه در چنین مکتبی مارکسیسم
آموخته و بطریق اولی یک نسل از انقلابیون روسیه را با این آموزشها پرورش
داده بودند. هرچند پلخانف در جناح چپ سوسیال دمکراسی آن زمان اروپا قرار
میگرفت و به سهم خود بر علیه استنتاجات راستی که در عرصه سیاست وفلسفه از این
جهان بینی دترمینیستی گرفته میشد به سهم خود مبارزات نظری در خوری را انجام
داده بود ولی اونیز کمکان درمبانی نظری و متدولوژیک همانند سایر رهبران
سوسیال دمکراسی آن زمان اروپا از سوسیال اولوسیونیسیم متأثر بود. بعنوان
مثال در رساله معروفش بر علیه میخائیلفسکی تحت عنوان "تکامل نظریه مونیستی
تاریخ" پلخانف در دفاع از ماتریالیسم تاریخی چنین اظهار نظر میکند :

"پس از آنچه گفته شد امیدواریم روشن شده باشد که چه

را بطنهای بین آموزش مارکس و آموزش داروین وجود دارد.
داروین موفق شد مسئله چگونگی بوجود آمدن انواع
گیاهان و حیوانات را در تنازع بقاء حل کند. مارکس موفق
شد مسئله چگونگی بوجود آمدن انواع

گوناگون سازمانهای اجتماعی را در مبارزه با آنها
 برای بقا حل کند، منطقاً پژوهش ما رکن دقیقاً ازجایی
 شروع میشود که پژوهش داروین پایان میگیرد، حیوانات
 و گیاهان زیر تأثیر محیط فیزیکی خود قرار دارند.
 تأثیر محیط فیزیکی بر انسان اجتماعی از طریق آن
 مناسبات اجتماعی صورت میگیرد که بر اساس نیروهای
 تولیدی بوجود میآیند که در ابتدا طبقه‌های محیط فیزیکی،
 تکامل کم و بیش سریعی دارند، داروین منشاء انواع
 را نه مانند لامارک با گرایش بی پایه و اساس ذاتی برای
 تکامل در ارگانیزم حیوانات، بلکه به کمک انطباق با
 اوضاع موجود در خارج از آن توضیح میدهد: نه بوسیله
 طبیعت ارگانیزم بلکه بوسیله تأثیر طبیعت خارجی.
 ما رکن تکامل تاریخی انسان را نه بوسیله طبیعت
 انسان، بلکه بوسیله خصایص آن مناسبات اجتماعی
 توضیح میدهد که به هنگام عمل انسان اجتماعی بر روی
 طبیعت خارجی بین آنها بوجود می‌آید. روح پژوهش در هر
 دو متفکر قطعاً یکسان است، به این دلیل است که میتوان
 گفت ما رکنیسم همان داروینیسم است در کار بستن در علوم
 اجتماعی (ما می‌دانیم که بلحاظ ترتیب تاریخی چنین

نیست، اما این مسئله اهمیت ندارد).^{۱۴} (تأکیدات دوخطی از ما است)
 این بینش ایستاد از چگونگی وقوع تحولات تاریخی، آنگاه که از حیطه فلسفه
 به دنیای واقعی سیاست تعمیم می‌یافت دیگر نمیتوانست ماهیت ارتجاعی و
 بورژوازی منطق خویش را پنهان نگه دارد، مبارزه بر علیه سوسیال اولیونیزم
 از همان بدو پیدایش حزب سوسیال دمکرات روسیه در ۱۹۰۳ آغاز شد، هر چند که این
 مبارزه در ابتدای تشکیلاتی - سیاسی و نه در عرصه فلسفه و متدولوژی درگرفت.
 نیروی کوچک و جزئی - در مقایسه با نیروی عظیم سوسیال دمکراسی اروپا -
 انقلابیونی که سوراخ در این مبارزه شرکت جستند در کمترین دوده به نیروی
 عظیمی تبدیل شدند که سیطره بلامنازع سوسیال اولیونیزم برجانبش را
 بطور تعیین کننده ای برهم زدند، ما رکنیسم انقلابی در این مبارزه خود را از
 سوسیال دمکراسی تفکیک میکرد، بی شک دستاوردهای این مبارزه غیرقابل
 انکار است ولی همانطور که پائین تر خواهیم دید این مبارزه به تفکیک همه
 جانبه جریان ما رکنیسم انقلابی از جریان غالب بر سوسیال دمکراسی بویژه در
 زمینه مهم چگونگی تحول جامعه سرمایه داری به سوسیالیسم منتهی نگشت.

۲- بلشویسم بر علیه سوسیال اولوسیونیسیم انترناسیونال ۲

بلشویکها، جناح ما رکسیسم انقلابی حزب سوسیال دمکرات روسیه را نمایندگی میکردند که بر علیه نظریات سوسیال - اولوسیونیستی جناح دیگری یعنی منشویکها که از پشتیبانی سوسیال دمکراسی اروپا هم برخوردار بودند، دست به مبارزه زدند. تاریخ جنبش کارگری روسیه از ۱۹۰۳ به بعد، تاریخ تفکیک ایده های انقلابی ما رکسیسم از نظریات دترمینیستی سوسیال دمکراسی است. مقاطع تعیین کننده ای که نقاط عطف چنین جدالی را در این تاریخ رقم زده اند، بطور خلاصه مروری کنیم :

● آگاهی طبقاتی و تشکل پرولتاریا : اولین جدال این دو جناح بر سر یک مسئله تشکیلاتی در گرفت. چگونگی تدوین بنیاد ول اساسنامه حزب سوسیال دمکرات ظاهرا برای این اختلاف بود. منشویکها با حرکت از این نقطه شروع که "همزمان با توسعه نیروهای مولده و سازمان [اجتماعی] تولید منطبق با آن، آمادگی ذهنی پرولتاریا برای انقلاب اجتماعی با رور میشود" ۱۵ ایده ایجاد سازمانی متشکل از انقلابیون حرفه ای را مردود می شمردند زیرا بزعم آنان ایجاد چنین سازمانی برای سازماندهی انقلاب اجتماعی کارگران آنهم در شرایطی که هنوز نیروهای مولده در روسیه با اندازه کافی رشد نکرده بودند تا به تبع آن پرولتاریا از آمادگی ذهنی لازم برای انقلاب اجتماعی اش برخوردار شود اقدامی ولونتاریستی بود و از سازماندهی پرولتاریا متناسب با شرایطی که سطح رشد نیروهای مولده و تکامل جامعه روسیه آنرا مجاز می داشت، سرباز می زد. ۱۶ از اینرو منشویکها معتقد بودند که حزب سوسیال دمکرات آن دوران روسیه نمیتوانست حزبی آنچنان منضبط و بیادیسپلین محکم باشد که محدود به انقلابیون سوسیال دمکرات بماند و در عوض خواستار وجود چنان اشعاطی در حزب بودند که بتوانند گرایشات مختلفی را که به طبع به درجات مختلفی به انضباط و دیسپلین متعهد بودند در خود جای دهد.

بر خلاف منشویکها، برای بلشویکها درجه تشکل و آگاهی کارگران فاکتوری نبود که بطور خود بخود و مستقرا از درجه رشد نیروهای مولده در جامعه سرمایه داری روسیه حاصل گردد. برای آنان پختگی عنصر فعاله انقلاب اجتماعی یعنی درجه تشکل و آگاهی کارگران فاکتوری بود که حزب سوسیال دمکرات میبایست بطور هدفمند و سازمان یافته برای تحقق آن تلاش می ورزید. از اینرو لنین ضمن آنکه بدرستی درک اولوسیونیستی منشویکها را در این زمینه مورد شائبه قرار داده و آنان را به این دلیل که "انقلاب را بجای آنکه به مثابه اقدامی که میبایست بطور آگاهانه و براساس یک نقشه دقیق سازمان یابد صرفا به یک پروسه تکامل تاریخی" تنبزل میدهند ۱۷ مورد انتقاد قرار میدهد بر روی لزوم فراهم آوردن ملزومات ذهنی انقلاب اجتماعی و ایجاد سازمانی که بتواند بطور نقشه مند و دقیق این ملزومات را

فراهم آوردن پای میفشارد، خود و این مسئله را چنین طرح میکند:

"ما میتوانیم سازمانی را بوجود آوریم که به مثابه خمیرمایه وحدت دهنده عمل کند، و در مقطع انقلاب به حول خودصدها هزار نفر را گردآورده، ما میبایست محافل کارگری را سازمان دهیم که این وظایف به روشنی تعریف شده در دستورکارشان قرار دارد؛ توده ها را برای قیام آماده سازید، در زمان قیام آنان را به حول ما گردآورید، و زمانیکه فرمان قیام صادر شد آنرا آغاز نمایند." ۱۸

● شیوه برخورد به دهقانان: برای منشویکها، دهقانان یک توده اجتماعی از نظر تاریخی فانی را تشکیل میدادند، از آنجا که تکامل جامعه سرمایه داری در چهاره چوبی تاریخی به فروپاشی این توده، اجتماعی حکم میکند، منشویکها برای یکن اعتقاد بودند که نمیتوان دهقانان را عنصری قابل اتکاء و متحد پرولتاریا بحساب آورد بلکه برعکس برای آنان از آنجا که توده، دهقانی تاریخی مخالف تکوین و تکامل جامعه سرمایه داری محسوب میشد بطور بالقوه از ظرفیت ضد انقلابی نیز برخوردار بود، از اینرو اتکاء به توده، دهقانی، حتی به عنوان متحد موقت کارگران در براندازی حکومت مطلقه تزاری، برای منشویکها در حکم ارتداد از "مارکسیسم" و بازگشت به سنت فکری ناردونیکی تلقی میشد.

در مقابل، بلشویکها گرچه برخلاف ناردونیکی ها دهقانان را به هیچوجه قشر اجتماعی ای که یک دست بر علیه مالکیت کاپیتالستی باشد قلمداد نمیکردند ولی در عین حال از مطالبه قوانین عام تکامل جامعه سرمایه داری روسیه هم هیچگاه به استنتاجات دگمویک جانبیه منشویکها در غلطیدند، بزعم آنان البته تکامل تاریخی جامعه روسیه مانند هر جامعه سرمایه داری دیگری به تفکیک طبقاتی در روستاها و کنار رفتن تولید خرد به نفع تولید بزرگ در کشاورزی منجر میشد، ولی این وسعت نظرات تاریخی، دیداتان را در ارزیابی دقیق نقش دهقانان در روسیه وایل قرن بیستم گداز نمیکرد، زیرا بلشویکها دهقانان را در آن مقطع نیروی میدیدند که: "در شرایط حاضر بسیار کمتر از آنچه مدافع بی قید و شرط مالکیت خصوصی باشد خواهان ضبط اراضی بزرگ مالکان است که خود یکی از اشکال اصلی مالکیت را در بر میگیرد." ۱۹ از اینرو بلشویکها برخلاف منشویکها توده وسیع دهقانان را کماکان نیرویی ارزیابی میکردند که پرولتاریا میتواند آن را بزرگترین رزمیایر علیه حکومت تزاری و بورژوازی لیبرال بسیج کند، در صورت تحقق چنین امری سرنگونی حکومت تزار از موضع کارگران تسهیل میشد و این با خود شرایطی را فراهم می آورد که نقطه اب توده، دهقانی و به تبع آن سمت گیری اقشار فقیر آن به سمت اردوی انقلاب سوسیالیستی تسریع میشد و آنچه که قرار بود بزعم منشویکها آنرا تکامل تدریجی جامعه روسیه مهیا گردانند، فراهم میشد.

● انقلاب ۱۹۰۵: منشویکها با حرکت از این حکم عام درست که هر دوره تاریخی نیروی محرکه انقلابی خود را دارد به این استنتاج نا درست میرسیدند که پرولتاریای روسیه در ۱۹۰۵ نمیتوانست رسالت رهبری و هدایت انقلابی را که در جریان بود بعهده گیرد و نه میتواندست بر متن چنین دخالتی، زمینه های تحولی و قفله های این انقلاب به انقلاب اجتماعی خویش را فراهم آورد. زیرا تصور کلیشه ای منشویکها از قوانین تکامل جامعه بشری آنان را به این برداشت افراطی رسانده بود که نیروی فعال - مایه انقلاب همگانی ۱۹۰۵ را بورژوازی روسیه بداند و در عوض به پرولتاریا توصیه کنند که تا فرا رسیدن آن موعده تاریخی که زمینه های لازم برای انقلاب اجتماعی اش فراهم میشود و از رسالت رهبری آن برخوردار خواهد شد، به قبول موضع اپوزیسیون بورژوازی روسیه تمکین نماید. آنان برای این باور خود پسای میفشردند زیرا برغم آنان "ملزومات اقتصادی بازاری سوسیالیستی چپسری نیست مگر وجود یک سیستم بسیار پیشرفته صنعتی کاپیتالیستی، [لذا] آن اقتصادی برای تحول سوسیالیستی آماده است که [مقدمت] از کمیت بسیار عظیمی از نیروهای مولدهای که بصورت بنگاههای به هم وابسته و بزرگ سازمان یافته اند برخوردار باشد، یعنی توانسته باشد از اجتماعی شدن تولید و کار در مقیاس بزرگ بهره مند شده باشد." ۲۰ ولی جامعه روسیه چنین جامعه ای نبود. هر چند روسیه کشوری سرمایه داری بود ولی تولید خرد کماکان در آن غالب به حساب می آمد. از اینرو به دید منشویکها "رهایی اقتصادی توده ها میبایست تا زمانیکه اقشار کثیر تولید کنندگان خرد توسط دو طبقه واضحاً متمایز و متضاد جایگزین نشده اند، معطل بماند." ۲۱ و البته در صورتیکه در این میان انقلابی در روسیه پیش می آمد، به گمان منشویکها "نیروی محرکه" تاریخ، کارگران و انقلابیون را بجای آنکه به سمت آن انقلابیگری سوق دهد که در اصول خود سوسیالیستی است و از نقطه نظر تاکتیکی و تشکیلاتی پرولتاریا را برای سلطه سیاسی اش آماده میسازد، آنان را با نیروی هر چه بیشتری به سمت انقلابیگری بورژوازی سوق میدهد که در نتیجه هم کارگران و هم انقلابیون را بصورت کارگران بی اراده بورژوازی درمی آورد. ۲۲ بنابراین آنچه دیگر از دید منشویکها برای حزب کارگران روسیه در قبال انقلاب ۱۹۰۵ باقی میماند این بود که "دمکراسی بورژوازی را به عرصه حیات سیاسی بکشاند، این دمکراسی را به جلو سوق دهد و جامعه بورژوازی را رادیکالیزه کند." ۲۳

روش برخورد بلشویکها اساساً با منشویکها متفاوت بود و منشویکها را بخاطر چنین درک خطی از چگونگی تکامل تاریخ جوامع سرمایه داری مورد شمت قرار میدادند. بقول لنین:

"انسان باید در کشاکش از تاریخ درک بچه مدرسه باشد که [قضیه] را بدون "جهش" در نظر مجسم کند، که آنرا بصورت

یک خط مستقیم که آهسته و پیوسته بطرف بالا در حرکت است بسیند؛ به این نحو که با استدانوبت بورژوازی بزرگ لیبرال خواهد بود؛ کسب امتیازات حزبی از استبداد؛ سپس نوبت خرده بورژوازی انقلابی؛ جمهوری دمکراتیک؛ و سرانجام نوبت پرولتاریا؛ انقلاب سوسیالیستی. این تصویر تا حدود زیادی تصویر درستی است؛ درست بفصل فرانسوی ها، در دراز مدت یعنی در طول یک قرن یا چیزی در این حدود (مثلا در فرانسه از ۱۷۸۹ تا ۱۹۰۵)؛ اما انسان باید در بیما یگی عجوبه با شد تا این را در یک دوره انقلابی برنامہ عمل خویش قرار دهد. " ۲۴

بلشویکها در متن انقلاب ۱۹۰۵ علاوه بر حکومت تزاری و بورژوازی لیبرال نیروی سومی - یعنی پرولتاریای روسیه - را میدیدند که بدور از مرحله بندیهای مکانیکی و تاریخی نگا را نه منشویکها خود را در پیشا پیش مبارزه انقلابی ضد تزاری قرار داده بود. این نکته را لنین چنین مورد تاکید قرار میدهد:

" پرولتاریا نشان داده است که ... او نیروی است که نه فقط به درهم شکستن حکومت مطلقه ذی علاقه است، بلکه آماده است تا برای درهم شکستن واقعی آن عمل نماید. از نهم ژانویه [۱۹۰۵] جنبش کارگری ما در مقابل چشمانمان به یک جنبش سراسری رشد یافته است. " ۲۵

بنا بر این بلشویکها برخلاف منشویکها رسالت تاریخی پرولتاریا در قبال انقلاب ۱۹۰۵ را را دیگالیزه کردن جامعه بورژوازی و پروبال دادن به دمکراسی بورژوازی نمیدانستند. به باور آنان وظیفه کارگران انقلابی روسیه در مقطع انقلاب ۱۹۰۵ این بود که برخلاف مماشات اپوزیسیون بورژوازیستی، انقلاب را با کمک دهقانان به پیروزی برسانند و آنگاه بلافاصله با توجه به میزان توان و آمادگی شان مارش خود را بسوی انقلاب اجتماعی شان از سرگیرند:

" پرولتاریا میبایست به منظور درهم شکستن قهر آمیز مفاومت حکومت مطلقه و خنثی ساختن بی ثباتی بورژوازی، توده دهقانان را برای فرجام یافتن انقلاب دمکراتیک به گرد خود متحد نماید، و برای آنکه انقلاب سوسیالیستی اش را بتواند به سرانجام رساند و میبایست به منظور درهم شکستن قهر آمیز مفاومت بورژوازی و خنثی نمودن بی ثباتی دهقانان و خرده بورژوازی توده عناصر نیمه پرولتر را به گرد خود متحد سازد. " ۲۶

● جنگ و امپریالیسم: وقوع جنگ جهانی اول بلشویکها و منشویکها (بجز

جناح چپ آن (۲۷) را در دو قطب متضاد قرار داد. پلخاشف دفاع از حاکمیت ملی را اقدامی ضروری برای شروع اصلاحات سیاسی در روسیه قلمداد کرد و بدین سان با موضع سایر احزاب سوسیال دمکرات اروپا همسو گردید. مبارزه، بلشویکها در دوره، جنگ جهانی نیز نه صرفاً بر علیه منشویکها که بر علیه غول عظیم سوسیال دمکراسی اروپا صورت میگرفت. در این مبارزه سوسیال اولوسیونیسیم که این بار در عرصه سیاست به حمایت از ارتجاع بورژوازی کشانده شده بود و در مقابل مارکسیم انقلابی که از شرایط ناشی از جنگ چگونگی قدرت گیری پرولتاریا و درهم کوبیدن ارتجاع بورژوازی را تعقیب می نمود، قرار گرفت.

تفاوت نظری این دو خط در چگونگی تبیین شان از وضعیت تاریخی سرمایه داری معاصر قرار داشت. هر دو ظهور سرمایه مالی را به عنوان یک پدیده آشکارا جدید در سرمایه داری معاصر رسمیت می شناختند. مشایها هر دو ادغام سرمایه مالی و صنعتی را که به تفوق سرمایه مالی و به انقیاد در آمدن دومی توسط اولی بود بر رسمیت می شناختند. از این رو در مقطع وقوع جنگ جهانی اول کائوتسکی نیز معتقد بود که ظهور سرمایه مالی سبب جنگ بوده است زیرا با تفوق یافتن آن بر سرمایه صنعتی گرایشات ناشی از این سرمایه نیز که مشوق "صلح ملل، تمدید قدرت مطلقه دولت از طریق اتکاء به نهادهای پارلمانی و دمکراتیک و اتخاذ یک سیاست صرفه جویی در بودجه دولتی میباشند و بر علیه بسته شدن تعرفه های گمرکی به محصولات غذایی و محصولات جدید عمل میکند" ۲۸، موقتاً از حیطه سیاست برکنار رانده شده اند. برای کائوتسکی سرمایه صنعتی و گرایشات ناشی از آن، شکل تاریخی وادامه کسار سرمایه داری را نمایندگی میکرد که به هیچ وجه عمیقاً نیت تاریخی خود را از دست نداده بود و کماکان میتواندست از رشد و توسعه بیشتری برخوردار شود. در عوض برای او سرمایه مالی که مشوق سیاست امپریالیستی تهاجم و جنگ بود صرفاً یک گرایش دیگر - هر چند موقتاً غالب - سرمایه داری جهانی را نمایندگی میکرد که موجب میلیتاریسم و جنگ جهانی اول شده بود:

"[پدیده] امپریالیسم میتواند یک توضیح علمی برای جنگ حاضر فراهم آورد و هر آینه آن بعنوان محصول غرضی یک نوع ویژه سرمایه داری یعنی 'سرمایه مالی' در نظر گرفته شود. ... در دوره پیشین سرمایه داری، یعنی در دوره ای که سرمایه صنعتی از طریق اشکال ساده تری حاکم بود، بورژوازی متاثر از یک تمایل لیبرالی بود و صرفاً مدافع دولتی ملی بود. در دوره امپریالیسم بورژوازی لیبرالیسم گذشته، خودش را بدور افکنده است و خواهان آن است که سیطره نفوذش را از طریق الحاق

سرزمینهایی که مردم آن از حقوق حاکمیت خود محروم شده اند و یا در شرایط تحت سلطه ای واقع شده اند (همانند مستعمرات و کشورهای تحت الحمايه) به خارج از مرزهای دولت ملی اش توسعه دهد. وقتی دول دو کشور بیست سال پیشرفته سرمایه داری بر سر الحاق یک سرزمین معین بسا یکدیگر درگیر میشوند، آنوقت مجازیم که صحبت از وقوع یک جنگ تمام امپریالیستی بکنیم. " ۲۹

از اینرو که توتسکی ضمن تقبیح جنگ، سرمایه داران را فرا میخواند که برای توسعه، آتی سرمایه داری هم که شده به جای تمکین به سیاست امپریالیستی سرمایه مالی، همان سیاستی را تعقیب کنند که تا آن زمان بزعما و مسبب توسعه و پیشرفت سرمایه داری شده بود. البته او این نکته را نیز متذکر میشود که رجعت سرمایه داران به اتحادیه های صنعتی در عین حال شرایط مطلوبی را هم برای رشد و توسعه، فعالیت های سیاسی جنبش کارگری در جهت برقراری سوسیالیسم فراهم آورد:

"آن مسیری که سرمایه داری میتواند به موثرترین وجهی آنرا تعقیب کند...، توسل به کشورگشایی نظامی نیست بلکه استفاده از توسعه، منظم و مورد توافق است که با اتکا به آزادی تجارت و تقسیم جهانی کار ضرورت گرفته باشد... در آتی، بهترین و شمر بخش ترین وسیله برای توسعه، بازار داخلی، توسعه، دول ملی تا سرحد ایجاد دولتهای چند ملیتی نیست بلکه اتحاد دول ملی مختلف با حقوق برابر در یک اتحادیه ملل است. این اتحادیه ملل و نه دول ملی با دول مستعمراتی است که چهارچوب آن امپراطوری های بزرگی را فراهم می آورد که سرمایه داری برای تحقق عالیه ترین و غائی ترین فرم عملکرد خود بدان نیاز دارد، و در عین حال در متن آن پرولتاریا میتواند قدرت سیاسی را به کف آورد. " ۳۰

برخلاف کاروتسکی، لنین سرمایه مالی را نه صرفاً یک گرایش معین در سرمایه داری جهانی، که گرایش تاریخی و اجتناب ناپذیر آن ارزیابی میکرد. بنا بر این برای وی وقوع جنگ جهانی اول صرفاً نشانه گیری ثمری سیاست امپریالیستی سرمایه مالی نبود بلکه بیانگر سیری بود که تا ریح آتی جامعه بشری در صورت ابقاء سرمایه داری در پیش روی خود داشت. در متن چنین دوره، تاریخی انقلاب و وظیفه اساسی بود که در دستور کار پرولتاریای روسیه و سایر دول در حال جنگ قرار میگرفت. از اینرو لنین برخلاف کاروتسکی که سرمایه داران را به آشتی و مسالمت با یکدیگر و کارگران را به حمایت از بورژوازی خودی دعوت میکرد، پرولتاریا روسیه و سایر کشورهای در حال جنگ را به انقلاب سرعلیه دول بورژوازی شان فرا میخواند.

مسالمت با یکدیگر و کارگران را به حمایت از بورژوازی خودی دعوت میکرد، پرولتاریا روسیه و سایر کشورهای در حال جنگ را به انقلاب برعلیه دول بورژوازی شان فرا میخواند.

● روش برخورد پرولتاریا به ماشین دولتی بورژوازی: ارزیابی
 کائوتسکی از سرمایه داری معاصر، وی را به این باور رسانده بود که تفوق گرایش "معتدل" سرمایه صنعتی به گرایش جنگ طلبانه سرمایه مالی، روندی است که تا ریکا پیروز خواهد شد. چنین باوری، اعتقادات قبلی اش درباره لزوم استفاده از نهادهای پارلمانی برای تسخیر قدرت بطور کامل تثوریزه و ایده آلیزه میکرد. از اینرو او دیگر به این نتیجه رسیده بود که تمام کارکرد سرمایه داری در خودامری نیست که روبه زوال بگذارد و بطریق اولی بزعم او سوسیالیسم هم دیگر نه یک ضرورت تاریخی برای پاسخگویی به تناقضات جامعه سرمایه داری، بلکه صرفاً بیانگریک امکان متفاوت از سرمایه داری برای تکامل جامعه بشری است. بدین اعتبار از نقطه نظر کائوتسکی پرولتاریا نیز میبایست برای غالب نمودن آلترنا تیف خود به جامعه، فعالیت سیاسی خود را در چهار چوب جامعه سرمایه داری مقید سازد و از ابزارها و نهادهایی بهره جوید که بورژوازی هم استفاده کرده و میکند. بزعم کائوتسکی یک حزب پرولتری نیز میبایست مانند احزاب بورژوازی برای تسخیر ماشین دولتی و نه درهم شکستن آن مبارزه میکرد. به نظری این نهاد صرفاً ابزاری تکنیکی بود که میشد آن را از طریق کنترل دمکراتیک برای پیشبرد اهداف جدیدی نیز بکار گرفت. نتایج انتخابات پارلمانی، برای کائوتسکی بیانگری توازن واقعی قوای طبقات در یک جامعه معین تصور میشد، لاجرم بنظر او پرولتاریا تنها با سنگین نمودن وزنه خود در یک انتخابات پارلمانی میتواند دست پر بورژوازی فایق آید.

دولت و انقلاب لنین برعلیه این لات و آلات پارلمانی نوشته شد. لنین به شیوه ای مستدل در این نوشته خود نشان داد که ولاد دولت نه یک ابزار تکنیکی که محصول تناقضات طبقاتی جوامع مدنی و لذا ابزاری برای سیادت طبقاتی است و از اینرو این نهاد تنها با از بین رفتن طبقات است که روبه زوال میگذارد. ثانیاً او نشان داد که هدف فوری کارگران نه تصرف ماشین دولتی بورژوازی بلکه درهم کوبیدن و جایگزین نمودنش با دیکتاتوری پرولتاریاست تا راه را برای زوال نهایی طبقات و دولت هموار نماید. لنین این تمایز ما رکیسم و سوسیال دمکراسی را خود با تاکید چنین بیان میکند:

"ما رکیسم در این نکته از "سوسیال دمکراسی"

اپورتونیستی خرده بورژوا ما با نه حضرات پلخانوف،

کائوتسکی و شرکاء، متمایز میشود که آن [برخلاف این]

اپورتونیسیم] ضرورت وجود یک دولت در دوره مذکور را
 [منظور دوره گذار از سرمایه داری به کمونیسم است] و
 آنهم نه دولتی از نوع جمهوریهای پارلمانی متعارف
 بلکه از نوع کمون پاریس را برسمیت میشناخت^{۳۱}

۳- بلشویسم و استراتژی اقتصادی پرولتاریای روسیه

تا مقطع انقلاب اکتبر

تا اینجا سیر مبارزه مداوم بلشویکها بر علیه سوسیال اولیونیسیم
 انترناسیونال ۲ را مرور کردیم. دیدیم که چگونه بلشویکها در شناخت و ارزیابی
 از "درجه تکامل نیروهای مولده"ی جامعه روسیه به سیاست انتظار و صبر در نطفه پدیدت
 بلکه دخالت انقلابی کارگران برای تسخیر قدرت سیاسی و بدین سان دگرگون
 ساختن مناسبات تولیدی حاکم بر جامعه را آن فاکتور اساسی میدانستند که
 میتواند دست در ارتقاء و توسعه "درجه تکامل نیروهای مولده" جامعه روسیه نقش غیر
 قابل انکاری ایفاء نماید. از اینرو آنان برخلاف منشویکها در برخورد به مسئله
 دهقانان یا انقلاب ۱۹۰۵ موضعی پایسوا و فعالی اختیار نکردند بلکه برعکس برای
 خود و کارگران روسیه وظیفه جلب همکاری دهقانان و شرکت فعال در انقلاب را قائل
 شدند. همینطور دیدیم که چگونه وقوع جنگ جهانی اول آنان را به شونیسیم سیاست
 صبر و انتظار برای تقدم یافتن "گرایش معتدل سرمایه داری" نکشاند بلکه وقوع
 جنگ بدرستی برای آنان بیانگر گنبدی سرمایه داری بود و آنان تمام انرژی و
 توان خویش را متوجه به قدرت رسیدن پرولتاریا - آنهم از طریق درهم شکستن ونه
 تصرف ماشین دولتی بورژوازی - در متن شرایط ناشی از جنگ گردانیدند.

یک تعاملاً اساسی دیگر منشویکها و بلشویکها در چگونگی ارزیابی انسان از
 رابطه و تاثیر متقابل انقلاب روسیه و انقلاب کارگران در اروپا بود. بلشویکها
 منشویکها تسخیر قدرت سیاسی توسط کارگران روسیه تا آن هنگام که انقلاب کارگران
 اروپا به فرجام نرسیده باشد اقدامی غیر مجاز قلمداد میشد. آنان به این اعتقاد
 خود را به آخروفا دارماندند. تنها در یک صورت منشویکها خود را مجاز به نقض این
 حکم تاریخی میدانستند و آنهم در شرایطی بود که همزمان با تسخیر قدرت توسط
 سوسیال دموکراسی روسیه، انقلاب در اروپا در شرف وقوع باشد. قطعاً مکنفرانس
 ۱۹۰۵ این نکته را چنین تصریح میکند:

"تنها در یک صورت سوسیال دموکراسی باید پیش قدم
 شده و تلاشهای خود را برای تسخیر قدرت و حفظ آن تا سرحد
 امکان به کار گیرد و آن در صورتی است که انقلاب
 کشورهای پیشرفته اروپای غربی، که شرایط برای تحقق

سوسیالیم در آنجا تا حد معینی آماده شده است، گسترش
یابد. در چنین حالتی، دامنه تاریخی محدود انقلاب
روسیه ممکن است به طور قابل توجهی وسعت یابد و آغاز
املاحات سوسیالیستی امکان پذیر میشود. " ۲۲

برخلاف منشویکها، بلشویکها در رابطه بین انقلاب روسیه و انقلاب اروپا چنین
وابستگی یک جانبه ای نمیدند، بنظر آنان هر آینه انقلاب روسیه میتواند پیروز
شود و در این پیروزی سوسیال دمکراسی نقش فعالی هم ایفا میکرد آنوقت این
انقلاب "میتوانست شعله های انقلاب را به اروپا سرایت دهد" و ملزومات وقوع
انقلاب کارگران اروپا را مهیا سازد. بنا بر این در اینجا نیز برخلاف منشویکها،
بلشویکها برای کارگر روسی نقش فعال و دخالتگرانه ای قائل بودند. به جای آنکه
کارگران روسیه منتظر بمانند تا رفقای کارگران در اروپا دست به انقلاب زنند و
آنگاه آنان متاثر از این پیروزی به انقلاب روی آورند، آنان خود میتوانند
به روشن کننده شعله انقلاب اروپا تبدیل شوند.

گرچه سطح تکامل سرمایه داری در روسیه به هیچوجه بلشویکها را از تلاش برای
سازماندهی انقلاب اجتماعی کارگران و بدین منظور بهره گیری فعال از نیرو و
وضعیت تسهیل کننده این مهم منحرف نمیساخت، ولی آیا میتوان ادعا نمود که
آنان به اتکاء "درجه رشد نیروهای مولده" در جامعه روسیه برای این باور بودند که
پرولتاریای روسیه میتواند پس از انقلاب خویش و تسخیر قدرت سیاسی به الفساف
مناسبات سرمایه داری و برقراری سوسیالیسم به مثابه یک نظام تولیدی نوین
دست یازد؟ تاریخ تحولات فکری حزب بلشویک به این سؤال، موکدا پاسخ منفی
میدهد. از نقطه نظر بلشویکها کارگران روسیه "نه فقط در صورت بسط دامنه انقلاب
به اروپا بلکه برای بسط دامنه آن به اروپا" "میبایست قدرت سیاسی را به کف
می آوردند ولی برقراری سوسیالیسم در روسیه اقدامی بود که تنها به کمک اروپا
که در آن "شرایط برای سوسیالیسم... بطور کلی نهج یافته است" ۲۳ "میتوانست
ممکن گردد. لنین این نکته را در "دوتا کتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک"
چنین عنوان میکند:

"مانباید از پیروزی کامل سوسیال دمکراسی در
انقلاب یعنی از دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک
پرولتاریا و دهقانان بترسیم (نظیر مارتینف) زیرا این
پیروزی بمانکان خواهد داد اروپا را برانگیزیم و
پرولتاریای سوسیالیست اروپا هم پس از اینکه بسو
بورژوازی را از گردن خود بدور افکند به نوبه خود در
انجام انقلاب سوسیالیستی بمان کمک خواهد کرد." ۲۴ (تا کیدا زماست)

وابسته بودن تحول سوسیالیستی جا معه روسیه به انقلاب اروپا را انیسن در نوشته دیگری که در همان سال ۱۹۵۵ به رشته تحریر درآورده صریحتر بیان میکند وقتی که می نویسد مبارزه کارگران روسی "برای حفظ پیروزی دمکراتیک شان در جهت منافع انقلاب سوسیالیستی ... هرآینه پرولتاریای سوسیالیست اروپا به کمک پرولتاریای روسیه نیایدی شمرخواهد بود ... پرولتاریای اروپا به مسا نشان خواهند داد "که چگونه اینکار را میشود انجام داد"، و آنوقت ما به همراه آنان انقلاب سوسیالیستی را بسرانجام خواهیم رساند. " ۲۵ اما از کدام زاویه پیروزی انقلاب در اروپا برای موفقیت انقلاب اجتماعی کارگران روسیه و ساختمان سوسیالیسم در آن جا معه مهم تلقی میشد؟ بزعم بلشویکها تنها و تنها در آن صورت بود که روسیه میتواند از سطح بالاتری از نیروهای مولده و تکنولوژی پیشرفته که برای ساختمان سوسیالیسم ضروری قلمداد میشد برخوردار شود؛ زیرا تنها در آن صورت بود که دیگر درجه رشد با آوری و صنعت بزرگ در روسیه نمیتوانست بعنوان مانعی برای کسب این پیروزی عمل کند. از اینرو اینکه بلشویکها پیروزی انقلاب کارگران روسیه را این چنین به انقلاب اروپا وابسته میدانستند صرفا بیا نگر تعلقیات انترناسیونالیستی آنان به آرمانها و آمال جهانی کارگران نبود بلکه در عین حال بازتاب مبنای فکری معینی بود که اصولا لغاء مناسبات سرمایه داری روسیه کم توسعه یافته را، حتی در صورت کسب قدرت توسط پرولتاریای روسیه، بدون برخورد از تکنولوژی و صنعت پیشرفته آلمان و سایر جوامع اروپایی غیر ممکن میدانست.

غالب بودن چنین نقطه نظری بود که بلشویکهای قدیمی را پس از انقلاب فوریه در قبال دولت موقت دچار تزلزل و نوسان کرد. "با افشاگری از دولست موقت و بسیج کارگران، دهقانان و سربازان متشکل در شوراها میشود این دولت را سرنگون ساخت، ولی آیا ما خواهیم توانست در شرایطی که انقلاب در اروپا بسرانجام نرسیده است و بدلیل سلطه بلامنازع سوسیال دمکراسی بر جنبش کارگری این کشورها هنوز چشم انداز نزدیکی هم برای انقلاب وجود ندارد سوسیالیسم را در روسیه برپا کنیم؟" این سئوالی بود که در پاسخ به آن "بلشویکهای قدیمی" ترجیح میدادند که فکر سرنگونی دولت موقت را به ذهن خود راه ندهند، در برابر این بلشویکها، لنین در تظاهرات آوریل اش در عرصه سیاست ضرورت فرا گرفتن از مرحله بورژوا - دمکراتیک انقلاب فوریه یعنی ضرورت سرنگونی دولت موقت را برای اولین بار طرح کرد. او در این تظاهرات آنجا که به عرصه اقتما دیر میگذشت نیز خواستهای معینی (از جمله ملی کردن تمام اراضی، تغییر املاک بزرگ مالکین به مزارع نمونه ای که تحت کنترل شوراها درآمده باشند، ادغام بانکهای موجود در یک بانک سراسری و ...) به پیش کشید. ولی علیرغم اینکه لنین در این تظاهرات تاکید

می نمود که "وظیفه مستقیم امروز ما" معمول داشتن "سوسیالیسم نیست بلکه فقط اقدام فوری به برقراری کنترل از طرف شوراهای نمایندگان کارگران بر تولید اجتماعی و توزیع محصولات است" ^{۳۶}، با این حال این ترها با مخالفت اکثریت بلشویکها و کلیه منشویکها مواجه گردید. این بار فقط با کداف نبود که تره های لنین را "هذیان، هذیان های یک مرد دیوانه" ^{۳۷} خواند بلکه کادمنف که در آن زمان یکی از گردانندگان پراودا نیز بود، پس از انتشار تره های لنین در پراودا محترمانه اعلام کرد:

"تا آنجا که به طرح عمومی تره های لنین بر میگردد، این طرح به نظرم غیر قابل قبول است زیرا نقطه عزیمت آن این است که انقلاب بورژوازی در روسیه به پایان رسیده و لذا خواهان تحول فوری این انقلاب به انقلاب سوسیالیستی است." ^{۳۸}

مبارزه بی مان لنین و سایر تحولات جامعه روسیه بالاخره بلشویکها را قانع کرد که بایستی برعلیه حاکمیت دولت موقت و تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا دست به مبارزه زیندولی تنها با قبول این ارزیابی عمومی که انقلاب اروپا قطعاً به کمک آنان خواهد آمد، قطعاً مه کنفرانس آوریل ۱۹۱۷ که بیان اراده، مشترک بلشویکها برای فراتر رفتن از مرحله بورژوا - دمکراتیک انقلاب و سرنگونی دولت موقت است این نکته را برروشنی در بردارد. این قطعاً ما اعلام میکنند که "شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی که بدون شک تا پیش از جنگ در کشورهای بسیار پیشرفته وجود داشت [و البته این شامل روسیه نمیشود] هرچه بیشتر مهیا شده و در نتیجه، جنگ نیز با سرعت فوق العاده ای در حال مهیا شدن است". قطعاً ما چنین ادعا می دهیم که "انقلاب روسیه تنها مرحله اول اولین انقلاب پرولتاریایی است که بطور اجتناب ناپذیری در اثر جنگ به وقوع پیوسته". در پایان نیز این نتیجه گرفته میشود که این فعالیت مشترک کارگران کشورهای مختلف است که راستی ما من "بیشترین توسعه، منظم و موفق ترین راه دستیابی به انقلاب جهانی سوسیالیستی است." ^{۳۹}

همینطور ملاحظه را یکف در همان کنفرانس که بدون هیچ گونه مخالفتی ثبت شده است، این ادعای ما را تأیید میکند:

"آن زمان که خورشید انقلاب سوسیالیستی طلوع کند کی خواهد بود؟ من فکر میکنم با توجه به شرایط موجود، با توجه به سطح زندگی در جامعه روسیه، شروع انقلاب سوسیالیستی به ما متعلق نمی گیرد. ما از توان و شرایط عینی اینکار برخوردار نیستیم." ^{۴۰}

علیرغم تصویب قطعاً مه کنفرانس آوریل با ۷۱ رای موافق، در مقابل ۳۱ رای مخالف و ۸ رای معتنع ^{۴۱} بخش غالب کمیته مرکزی حزب بلشویک در فاصله بین

آوریل (زمان انعقاد کنفرانس) تا اکتبر (زمان وقوع انقلاب) با کمال اکراه تهییج برای سرنگونی دولت موقت بورژوازی را به پیش میبرد. در ۱۱ اکتبر ۱۹۱۷ کا منف وزینویف که بر علیه قطعنامه کمیته مرکزی برای قیام مسلحانه رای داده بودند، طی نامه ای اعتراض خود را به اطلاع همه سازمانهای اصلی حزب بلشویک رساندند. لنین برای مجاب کردن آنان در جلسه کمیته مرکزی حضور بهم رساند و این توضیح را ارائه نمود:

"معضل روشن است. یا دیکتاتوری کورنیلف روی کار خواهد آمد و یا دیکتاتوری پرولتاریا و فقیرترین اقشار دهقانان مستقر خواهد شد. ما نمی توانیم به روحیه توده ها توکل کنیم، این روحیه تغییر پذیر و غیر قابل محاسبه است. راهنمای عمل ما ن بایستی ارزیابی و بررسی عینی انقلاب باشد. توده ها به بلشویکها اعتماد کرده اند و در عوض از آنان نه حرف بلکه عمل می طلبند."

او ادامه داد:

"اگر اکنون ما دست به انقلاب بزنیم، تمام پرولتاریای اروپا را در کنار خودمان خواهیم داشت."^{۴۲} (تأکیدات از ما است)

استالین که در همان جلسه در پشتیبانی از لنین محبت کرده همین نکته را تصریح کرد:

"در اینجا ما با دو خط مواجهیم: یکی آن خطی است که بر علیه انقلاب است و به اروپا توکل می کند، و دیگری خطی است که

به انقلاب با ورنه دارد و صرفا میخواهد بعنوان اپوزیسیون [دولت موقت] بماند. شورای پتروگراد هم اکنون بسا

امتناع از تصویب اجازه خروج ارتش از پادگان شهر

موضع اش در قبال قیام را اتخاذ کرده است."^{۴۳} (تأکید از ما است)

این خطای فکری که جا مع روسیه را بدلیل آنکه در مقایسه با جوامع پیشرفته اروپایی آن زمان از رشد مشابه صنعت بزرگ، با آوری کار، و شما پرولتاریا برخوردار نبود اما ده تحول سوسیالیستی نمیدانست، ولذا ایجاد سوسیالیسم در آن کشور را بدون کمک مادی پرولتاریای غرب غیر ممکن می شمرد، را میتوان بطور مستمر و غیر قابل انکاری در بسیاری از قطعنامه ها و نوشتجات، و سخنرانیهایی که از طرف لنین و سایر رهبران حزب بلشویک در سالهای ۲۳ - ۱۹۱۷ تصویب شده، نوشته شده یا ایراد گشته پی گرفت.

از میان انبوه نقل قولهایی که برای تأیید این ادعا میتوان آورد ما به ذکر چند نمونه بسنده میکنیم. قطعنامه درباره قیام مسلحانه مصوب جلسه ۱۰ اکتبر ۱۹۱۷ کمیته مرکزی حزب بلشویک در توضیح ضرورت قیام چنین شروع میکند:

"کمیته مرکزی تصدیق میکند که خواه وضعیت بین‌المللی انقلاب روس (قیام در نیروی دریایی آلمان که بارزترین نشانه، اوج گرفتن انقلاب سوسیالیستی جهانی در سراسر اروپاست و سپس خطر انعقاد صلح بین امپریالیست‌ها به منظور اختناق انقلاب در روسیه) خواه وضعیت جنگ (تصمیم مسلم بورژوازی روس و کرنسکی و شرکا برای تسلیم پتروگراد به آلمانها) - و خواه اکثریت بدست آوردن حزب پرولتاریا در شوراهای همه، اینها توأم با قبا مهسای دهقانی و متوجه شدن اعتماد مردم به حزب ما (انتخابات در مسکو) و بالاخره تدارک مسلم برای دومین غائله کورنیلفی (بیرون بردن سپاهیان از پتروگراد، احضار قزاق‌ها به پتروگراد، محاصره مینسک با نیروی قزاق‌ها و غیره) - تمان اینها قیام مسلحانه را در دستور روز قرار میدهد." ۴۴ (تاکید از ما است)

لنین در کنگره هفتم حزب بلشویک که در تاریخ ۷ مارس ۱۹۱۸ برگزار شد آنچه که به بلشویک‌ها این اطمینان خاطر را داده بود که به قیام مسلحانه دست زنند را چنین بیان میکند:

"اگر در مقیاس جهانی - تاریخی به قضا یا بنگریم، آنگاه هیچگونه شک باقی نخواهد ماند که هرآینه جنبش انقلابی در سایر کشورها وجود نداشته باشد! میدی ببیند پیروزی نهایی انقلاب ما نخواهد بود، اگر ما تنها با یک حزب بلشویک دست بکار شدیم بدین اطمینان بود که انقلاب در تمام کشورها در حال نهض است و لذا با وجود هر گونه دشواری که ما با آن روبرو شویم و هرگونه شکستی که در پیش داشته باشیم، باز عاقبت الامر - نه در بادی امر - انقلاب جهانی سوسیالیستی فراخواهد رسید - زیرا در کار آمدن است؛ به نهض خواهد رسید - زیرا در کار نهض یافتن است و نهض نیز خواهد یافت، تکرار می‌کنم: نجات ما از کلیه این دشواریها در فرا رسیدن انقلاب سراسر اروپاست." ۴۵

کامنف در ارائه گزارش ویژه کمیته مرکزی حزب به کنگره دهم منعقد در مارس ۱۹۲۱ پیرامون موقعیت جمهوری شوروی در جهان سرمایه‌داری مسئله را چنین طرح میکند:

" ما هرگز در صدد ایجاد یک ساخت کمونیستی در یک کشور
 واحد و مجزا بر نیا مده ایم. اما در موقعیت فعلی لازم است که
 مبانی ساخت کمونیستی، مبانی دولت سوسیالیستی، و
 جمهوری شوروی کا رگری را، که از چهار طرف به وسیله
 روابط سرمایه داری احاطه شده است، حفظ کنیم. آیا
 میتوانیم از عهده این وظیفه بر آئیم؟ به نظر من این
 سؤال جنبه اسکولاستیک دارد. در چنین موقعیتی، به
 این سؤال هیچ پاسخی نباید داد. سؤال باید به این
 شکل مطرح شود: تحت روابط فعلی چگونه میتوانیم
 حکومت شوروی را حفظ کنیم و آنقدر نگا هت بر داریم تا
 پرولتاریای این یا آن کشور به کمکمان بشتابد؟ " ۴۶

همین ملاحظه کا منف را لنین در ماه مه ۱۹۲۱ چنین مورد تاکید قرار میدهد:

" آیا در هیچ زمانی کسی از بلشویکها منکر آن بود که
 انقلاب فقط در صورتی میتواند به پیروزی نهایی برسد که
 همه کشور های پیشرفته، یا دستکم چندین کشور پیشرفته را
 در بر گرفته باشد. " ۴۷

تنها با فرونشستن انقلاب در غرب بود که دشواری تحول بنیاد اقتصاد روسیه،
 امری که تا آن زمان انقلابیون بلشویک آنرا به یمن فرار سپدن کمک مادی
 پرولتاریای اروپا به آینده وا گذار کرده بودند، در مقابلشان قرار گرفت. انقلاب
 در اروپا قرار نبود نیرو های مولده و ماتریال تکنیکی و صنعتی لازم برای ساختمان
 سوسیالیسم در روسیه را فراهم آورد. اکنون که چنین نشد، یا میبایست وضعیت موجود
 را تا فرار سپدن موج بعدی انقلاب در اروپا به هر نحو ممکن برپا نگهداشت و یا با اتکاء
 به ماتریال موجود در خود روسیه صنعت و تکنیک لازم برای سوسیالیسم را فراهم آورد.
 این اختلافات تا مری میبود که حزب بلشویک را از ۱۹۲۲ به بعد به دو جناح متضاد در
 آورد. ما بعدا به این مجادلات خواهیم پرداخت. ولی آنچه که نقطه مشترک هر دو جناح
 در این مجادله را تشکیل میداد این بود: روسیه اگر چه کشوری سرمایه داری است،
 اگر چه از پرولتاریای برخوردار است که به آن اندازه کافی و متشکل بود که
 توانسته است کسب قدرت سیاسی از بورژوازی را با زمان داده و رهبری کند و ولی
 مع هذا بدلیل آنکه صنعت بزرگ، با آوری کا رو کمیت کا رگران آن با اندازه مثلا
 کشوری همچون آلمان نیست نمیتواند به جای معادای تحول یا بد که در آن سلطه کار
 مزدی الغاء شده و مناسبات سوسیالیستی برقرار شود. در این چهار چوب فکری، نقش
 دخالته و پراتیک انقلابی کا رگرانی که انقلاب را برانجام رسانده بودند به نفع
 فاکتور های از قبیل با آوری کا ر، ماشین آلات و تکنولوژی پیشرفته ... به

موقعیت درجه دوم تنزل یافت، برای انترناسیونال ۲ سوسیالیسم به معنی موم
 ا مندا دارگانیک توانایی های فنی - تکنیکی نظام سرمایه داری بود با تحول
 اساسی در زمان اجتماعی کار. از آنجا که رسیدن به اولی بدون طی یک دوره
 تاریخی ممکن نیست - زیرا دستیابی به اختراعات و اکتشافات جدیدی که توانایی های
 فنی - تکنیکی جامعه را افزایش دهند به زمان احتیاج دارد - از آنرو برای
 سوسیال دمکراسی اروپا فرا رسیدن سوسیالیسم به یک پروسه تدریجی تکامل
 "نیروهای مولده" جامعه تنزل یافته بود که تا رسیدن موعد مناسب کارگران
 میبایست منتظر می ماندند تا این پروسه تاریخی به سرانجام رسد. بلشویکهای
 که پس از تسخیر قدرت سیاسی توسط کارگران روسیه امکان تحول مناسبات
 سرمایه داری در آن جامعه را تا زمان طی شدن پروسه تکامل صنعت بزرگ، ارتقاء
 با آوری کارو کمیت کارگران روسیه (مثلاً در حد آنچه در آلمان آن زمان وجود داشت)
 محال میدانستند، به همین سان از این دترمینسم انترناسیونال ۲ در قبال تحول
 سوسیالیستی یک جامعه سرمایه داری متأثر بودند. ۴۸ برای انسان نیوز
 ماشین آلات بیجان و پروسه تدریجی تکامل ابزار و ادوات صنعت بزرگ و تکنیکهای
 با آوری کار بطوریکه جنبه ای جایگزین اینکار عمل و تحرک انقلابی کارگرانی
 شده بود که با دست خود این ماشین آلات را نمیتوانستند بسازند - و بالاخره هم
 ساختند - و با پیروزی انقلاب سوسیالیستی شان در جامعه نه چندان پیتر فته روسیه
 نشان دادند که برخلاف تصور سوسیال اولوسیونستی انترناسیونال ۲ انسانهای
 زنده تا چهارده میتوانند به سازنده تاریخ خویش بدل شوند، با شکست شرایطی
 که خود تعیین نکرده اند.

در این چهارچوب معین میتوان ادعا نمود که بلشویسم از میراث و سنت
 سوسیال اولوسیونستی انترناسیونال دوم برش قطعی خویش را برانجام
 رسانده بود.

www.KetabFarsi.com

فصل چهارم: انقلاب اکبر و سرمایه داری

انحصاری دولتی

اغلب چنین ادعا میشود که بلشویکها نه تنها از همان بدو امر یک ط——رج اقتصادی معین برای تحول مناسبات سرمایه داری به سوسیالیسم در روسیه——داشتند بلکه این برنا مه پس از کار بردش در روسیه صحت و حقانیت خود را به عنوان یک برنا مه بها نشمول به بقدرت رسانده است. این طرح اقتصادی مورد ادعا چیست؟ سرمایه داری انحصاری دولتی است، یعنی اینکه گذار از سرمایه داری به——سوسیالیسم، تنها پس از طی مرحله ای بنام سرمایه داری انحصاری دولتی ممکن میگردد. بزعم مدعیان این نظر^۱ این کشف افزوده لنین به نظرات اقتصادی مارکس با بستی تلقی گردد. زیرا این دوره یعنی سرمایه داری انحصاری دولتی چگونگی طی فاصله بین سرمایه داری و جامعه ایده آل سوسیالیستی (یعنی همان سوسیالیستی که مبتنی بر تولید کالای نبوده و کارمزدی در آن الغاء گردیده است) را روشن می سازد و لذا بدون این کشف جدید، تئوری نظری مارکس در زمینه تحسول جامعه سرمایه داری به سوسیالیسم نمیتوانست از کارایی عملی برخوردار شود. به این ادعا باید پرداخت، نه صرفا به این دلیل که اصولا میبایست عدم حقانیت ادعای فوق را روشن ساخت بلکه به این دلیل که مبحث سرمایه داری انحصاری دولتی کانون یکی از خادترین مجادلات اقتصادی حزب بلشویک در دوران قبل و بعد از انقلاب اکبر بوده و لذا در بررسی این انقلاب و سیر تحولات نظری که متعاقب آن در حزب بلشویک روی داد، نمیتوان محوری بودن آنرا از نظر دور داشت.

۱- سرمایه داری دولتی: مارکس و انگلس کجا می ایستند

برای مارکس سرمایه داری یک نظام تولیدی تاریخی معین است. این بدان معنی است که وی در عین اینکه در این نظام تولید، مبادله، توزیع و مصرف را همانند سایر

نظامهای پیشین تولیدی متکی بر یک سازمان اجتماعی کارمیداندولی چگونگی تحقق پروسه اجتماعی کار و چگونگی شرکت آحاد جامعه در این پروسه اجتماعی تولید را مبتنی بر قوانینی میدانده که خود ویژگی پروسه اجتماعی بوده و لذا این نظام را از سایر نظامهای پیشین متمایز میسازد. این نکته را ما رکس در نامهای خطاب به گوگلمان چنین عنوان کرده است:

"هر کودکی این را میدانده که اگر ملتی، من نمی گویم برای یکسال بلکه صرفاً چند هفته، دست از کار بکشد تلف خواهد شد. هر کودکی این را نیز میدانده که برای [تولید] حجم محصولات [مختلفی] که نیازهای متفاوت جامعه را برآورده میسازند به مقدار متفاوت و کمیتا تعیین شده ای از میزان کل کار جامعه نیاز است. این حقیقت که ضرورت توزیع کار اجتماعی به نسبت های مشخص در هیچیک از اشکال معین تولید اجتماعی حذف نگردیده، بلکه صرفاً شیوه نظامهای تغییر یافته، بیش از آن اندازه مبرهن است که بشود انکارش نمود. هیچیک از قوانین طبیعی را نمیتوان لغو کرد. آنچه در شرایط متفاوت تاریخی میتواند تغییر یا بدتنها شکل تعیین توزیع متناسب کار اجتماعی است، و در جاهای [اینجا جامعه سرمایه داری مدنظر ما رکس می باشد] که سرمایه اجتماعی کار را از طریق مبادله آزاد محصولات کار افراد آن خود را متجلی میسازد، شکل تعیین توزیع متناسب کار دقیقاً همان ارزش مبادله این محصولات میباشد." ۲

اینکه در این نظام محصولات کار افراد تنها بصورت ارزش مبادله یا یکدیگر معاوضه میشوند به چه معناست؟ ما رکس این نکته را از دواویه مورد تاکید قرار میدهد:

(۱) از جنبه کمی، برای آنکه در جامعه مبادله محصولات کیفی متفاوت ممکن گردد، ضروری است که معیار سنجش ارزش این محصولات، معیاری کمی و جهانشمول باشد. همه محصولات، حاصل پروسه کار هستند ولی این زمان کار و نوع کار است که از خصلتی قابل شمارش برخوردار است. از اینرو بدواً ضروری است که ارزش هر محصول بر حسب میزان کار اجتماعی لازم برای تولیدش تعیین شود.

(۲) از جنبه کیفی، تبدیل محصول پروسه کار به کالا از یک سو بدین معناست که خریدار و فروشنده ای وجود دارند، که هر یک از دو طرف مبادله در قبال محصولی که میخرد، محصولی برای فروش دارد و لذا طرفین خود مستقل از دیگری محصول معینی

را تولید میکنند و از سوی دیگر بدین معناست که رابطه اجتماعی این تولیدکنندگان تنها از طریق مبادله محصولات کارشان، یعنی از طریق اشیاء صورت می‌پذیرد.

در نظام سرمایه‌داری که تولید کالایی مسلط است، این امر کالایی شدن تمام اجزاء پروسه کار را همراه دارد. بنابراین نه فقط عنصر عینی این پروسه (مواد خام، ابزار کار) بلکه عنصر ذهنی آن نیز (نیروی کار) میبایست از خصلت کالایی برخوردار باشد تا تملک و استفاده از آن نیز مانند حق تملک و استفاده از هر کالای دیگری قابل خرید و فروش باشد. ویژگی تمام نظام‌های طبقاتی ماقبلی سرمایه‌داری در این بود که عنصر ذهنی پروسه کار، یعنی نیروی کار، به دلایل مختلف شکل کالایی بخود نگرفته بود. این فقط نظام سرمایه‌داری است که کالاشدن این عنصر پروسه کار را ممکن می‌آورد. بنابراین وضعیت صاحب نیروی کار - کارگر - با وضعیت تولیدکننده مستقیم در نظام برده‌داری متفاوت است. زیرا در این نظام برده‌تاما ما به یک صاحب منفرد معین تعلق دارد و لذا چگونگی صرف‌توان تولیدی او با توافق یا به خواست صاحب برده صورت می‌پذیرد. همین‌طور صاحب نیروی کار در جامعه سرمایه‌داری از وضعیتی متفاوت از تولیدکننده مستقیم در نظام فئودالی برخوردار است. زیرا در این نظام رعیت در خود چیزی بیشتر از یکی از اجزاء مالکیت بر زمین بحساب نمی‌آید و به زمین وابسته است. ولی علیرغم این تمایزات، شرکت تولیدکننده مستقیم در پروسه کار جامعه سرمایه‌داری، همانند شرکت برده یا رعیت در تولید اجتماعی برده‌داری و فئودالی، امری است مشروط (در نظام برده‌داری متعلق بودن به یک برده‌دار و در نظام فئودالی شاغل بودن بر روی زمین ارباب شرط شرکت در پروسه تولید اجتماعی محسوب میشدند). زیرا او نیز همانند برده و رعیت تنها بخشی از عناصر لازم برای جاری شدن پروسه کار را در دست دارد، مولفه‌های دیگر این پروسه در تملک سرمایه‌دار قرار دارند. کارگر آزاد است تا نیروی کارش را بفروشد. این امتیاز او نسبت به برده و رعیت محسوب میشود. ولی تنها میتواند نیروی کارش را به سرمایه‌دار بفروشد و تنها در صورت تحلب رضایت سرمایه‌دار به خرید نیروی کار او است که میتواند به پروسه تولید اجتماعی وارد شود. بنابراین رضایت سرمایه‌دار بعنوان طرف دیگر این مبادله به همان اندازه رضایت کارگر، برای جاری شدن پروسه کار در نظام سرمایه‌داری ضروری است. همانند هر مبادله کالایی دیگر، مبادله بین نیروی کار و سرمایه از طریق وساطت پول صورت می‌گیرد. ارزش مبادلاتی نیروی کار مانند هر محصولی دیگری بر اساس هزینه تولید آن - یعنی هزینه بازتولید کارگر - تعیین میگردد. وقوع این مبادله امکان شرکت کارگر در پروسه کار را فراهم می‌آورد ولی در عین حال شرکت تولیدکننده مستقیم در پروسه کار در هر نظام طبقاتی به معنای استثنای او - یعنی تملک کار اضافی اش (کاری که برای بازتولید نیروی کار ضروری نیست) توسط

غیر خودی - نیز است. این مبادله امکان تملک کا اضافی کا رگرا برای سرمایه دار ممکن می‌آید.

هدف کا رگرا این مبادله نا برای این است که نیروی کارش را بفروشد زیرا تنها در چنین صورتی است که میتوانند صاحب پول شود و از امکان خرید محصولات جامعه که همه نیز بصورت کالا موجود هستند، برخوردار شود. برای سرمایه شرکت در این مبادله هدف دیگری را تعقیب میکند. سرمایه که در هیئت سرمایه دار در این مبادله شرکت میجوید از خرید نیروی کار از مکان با تولید خودش را دنبال می نماید. زیرا تنها با تصاحب کار اضافی کا رگراست که بر مقدار روتوان مادی و اجتماعی آن افزوده میشود. این پروسه - که انباشت نامیده میشود - از طریق تبدیل مستمر ارزشهای جدید تولید شده به سرمایه تحقق می پذیرد.

بنابراین در جامعه سرمایه داری امکان شرکت تولید کننده مستقیم در پروسه کا مشتروط به آن است که وی بدو کارش را بفروشد. ولی سرمایه دار تا آن اندازه به خرید این نیروی کار و بطریق اولی جاری شدن پروسه کا روتولید ارزشهای مصرف جامعه علاقمند است که امکان ارزش افزایی - انباشت - برای آن فراهم آید. به عبارت دیگر این چگونگی ارزش افزایی پروسه کا راست که شرکت سرمایه در مبادله با نیروی کار را مشروط میگرداند، از اینرو در چهار چوب نظام سرمایه داری تولید اجتماعی هر چند از طریق تقابل کا روسرمایه صورت میگرد ولی این با تولید دومی است که امکان با تولید اولی را ممکن می‌آید، این چگونگی انباشت سرمایه است که چگونگی شرایط با تولید صاحب نیروی کار را تعیین می نماید. آنچه در این جامعه برای تولید اجتماعی مفید و منطقی قلمداد میشود که مفید بودن و منطقی بودنش را برای ارزش افزایی و سودآوری سرمایه به ثبوت رسانده باشد.

به این دلایل روشن و ساده است که قبل از هر چیز آزادی واقعی اقتصادی تولید کنندگان مستقیم جامعه، یعنی کارگران، از مناسبات سرمایه داری تنها در صورت برهم خوردن این نظم معین تولیدی ممکن میگردد. این نظام را به نفع کارگران نمیتوان منطقی کرد، هر چند اصلاحاتی بر آن بتوان تحمیل نمود. زیرا منطقی شدن آن به نفع کارگران، مغایر با منطق ارزش افزایی و سودآوری سرمایه است. به سه همین علت مادام که کارگران برای شرکت در تولید اجتماعی مجبور باشند بدو نیروی کارشان را بفروشند و در قبال آن دستمزد دریافت دارند، سرمایه داری از بین نرفته است زیرا برای هر مبادله ای دو طرف وجود دارد، خریدار نیروی کار کارگران همواره سرمایه است و لذا فروش این نیروی کار به معنای غالب بودن نظم و منطق سرمایه بر جامعه است؛ به معنای آن است که مولفهای عینی پروسه کا را اجتماعی (ابزار تولید، مواد خام) که امکان به مالکیت آنان در دنیا مدها ندارد دیگر کارگران بدون آنکه لازم باشد نیروی کارشان را به صاحبان این وسایل بفروشند، از حق استفاده و کار

با آنان برخورداری باشند، سرمایه‌داری از هر نوع آن که باشد (کلاسیک، دولتی، مختلط) و فرم مالکیت سرمایه به هر شکل که باشد (فردی، سهامی، دولتی، انحصاری) این نظم معین جامعه سرمایه‌داری را برهم نمی‌زند، بلکه چگونگی عملکرد آن را متغیّر می‌سازد. این نکته را ما رکس سالها پیش خطاب به سوسیالیستهای زمان خودش چنین گوشزد کرد:

"خوب، سرمایه به خودی خود موجود جدا از رابطه با کارگرها و سرمایه‌داری نیست؟ با این همه بسیاری از سوسیالیست‌ها را می‌بینیم که می‌گویند به سرمایه احتیاج دارند و نه به سرمایه‌دار... البته میتوان سرمایه‌را از این یا آن سرمایه‌دار جدا کرد و به دست دیگری داد. اما سرمایه‌داری که سرمایه را از دست بدهد دیگر سرمایه‌دار نیست پس میتوان سرمایه را از فردی به نام سرمایه‌دار جدا کرد، اما نام مقوله‌ای به نام سرمایه‌دار، که مقوله‌ای است متضاد با کارگر." ^۴

با حرکت از چنین نقطه‌عزیمتی بود که ما رکس و انگلس هیچ‌وقت تغییرات حقوقی در فرم مالکیت یا شیوه عملکرد سرمایه‌داری را معادل الغاء مناسبات سرمایه‌داری نگرفتند. برای ما رکس و انگلس سوسیالیسم یک شیوه تولیدی کاملاً متمایز از سرمایه‌داری بوده تحول تدریجی سرمایه‌داری یا نوعی سرمایه‌داری تخفیف یافته و اصلاح شده. به همان شکل که نظام سرمایه‌داری فئودالیسم کش داده شده نیست و فئودالیسم هم نظام تولیدی است که اساساً با برده‌داری متفاوت است، سوسیالیسم نیز برای ما رکس و انگلس نظامی کاملاً متمایز از سرمایه‌داری است. برای ما رکس و انگلس تنها با الغاء کارمزدی است که بردگی انسان از قیود اقتصادی جامعه سرمایه‌داری به پایان میرسد و شرکت واقعاً آزادانه انسان در تولید اجتماعی ممکن میگردد.

نیروی کار خالق تمام محصولات جامعه سرمایه‌داری است؛ کالایی بودن آن، کالا شدن تمام این محصولات را به همراه دارد و بالعکس هر زمان که نیروی کار خصلت کالائی بودن خویش را از دست دهد، اقتصاد کالایی با همه مقولات آن (ارزش مبادلاتی، پول، قانون ارزش، سرمایه، سود، بهره، اجاره...) محو میشود. تمام آثار اقتصادی ما رکس در زمینه نقد اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری صرف اثبات این نکته و تدوین علمی آن شده است. ما رکس در تمام این آثار این نکته را به ثبوت میرساند که الغاء سرمایه‌داری یعنی الغاء تولید کالایی و این تنها زمانی ممکن میگردد که انسانها برای آنکه در پروسه کار شرکت ورزند مجبور نباشند به دو نیروی کار خویش را بفروش رسانند و تازه آنهم تحت شرایط و به شیوه‌ای که ارزش افزایی سرمایه به آنان حکم میکند:

"همین ضرورت که نخست فرآورده‌ها یا فعالیت‌های